

شامل برگزیده‌ای از مجله فرهنگ و هنر مسیحی

جولای ۲۰۲۵ - تیر ۱۴۰۴ - شماره ۱۱۱

NO:111 JULY- 2025



ماهنامه اسمیرنا به صورت رایگان عرضه می‌گردد



SMYRNA MAGAZINE NO: 111

Smyrna Church JBM

SMYRNA MAGAZINE
NUMBER: 111

JULY-2025

Copyright ©2025 by JBM

Presented By Jubal Band Ministries

سردبیری
عیسی

مجله مسیحی اسمیرنا

تیر ۱۴۰۴ / مجله شماره ۱۱۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول
امید سبوکی

ارتباط با ما

اگر از نسخه آنلاین استفاده می‌کنید کافیسیت
روی آدرس‌ها کلیک کنید تا مستقیم وارد شوید

www.smyrna-magazine.com
www.smyrnacollege.com

smyrnamagazine@gmail.com
info@jubalbandministries.org

[@smyrna.jubal.church](https://www.facebook.com/smyrna.jubal.church)

[Smyrnachurch_jbm](https://www.instagram.com/Smyrnachurch_jbm)
[Smyrna_church_jbm](https://www.instagram.com/Smyrna_church_jbm)

[Smyrna Church \(JBM\)](https://www.youtube.com/channel/UC...)
Omid Sabooki

(+1) 469 793 96 88
(+1) 770 268 91 76
(+90) 534 269 75 45

Smyrna Church (JBM)

صفحه پردازی: احسان، زهرا، حسن

طراحی صفحات: تیم گرافیک اسمیرنا

طراحی جلد: المیرا، امید

ترجمه: مهسا، مینا، امید

ویراستاری: تیم اسمیرنا

همیاران اسمیرنا

بهزاد، جواد، جیمز، یاشار، بهنام، زهرا، سیه، کاوه، مایا،
مانده، فرشید، ادموند، ادیسون، استیو، مریم، مسعود،
شمس، علی، تراب، هلنا، محمدحسین، سارا، حسین، ...

و کلیسای اسمیرنا در
ترکیه، ایران، کانادا، اروپا و آمریکا

«یوبال باند» گروه فرهنگی و هنری مسیحیان ایرانی و فارسی‌زبان می‌باشد.

مقالات، مطالب، دلنویسه و شهادت‌های خود را برای درج در مجله اسمیرنا برای ما ارسال فرمایید. اختیار ویرایش و خلاصه کردن مقالات با هیأت تحریریه مجله می‌باشد. ناشران مجله از درج مقالات و نکاتی که حاوی مطالب اهانت‌آمیز به کلیساها، ادیان دیگر و یا گروه‌های سیاسی باشد، معذورند. مقالات مندرج در این مجله الزاماً نظریه ناشران مجله یا موسسه یوبال باند نیست. کلیه حقوق مربوط به آثار نوشتاری و گرافیکی و دیگر محتویات این مجله به طور کامل متعلق به گروه یوبال باند می‌باشد، و هر گونه استفاده بدون مجوز کتبی از طرف مدیر مسئول، غیر قانونی و قابل پیگیری می‌باشد.

آنچه در این شماره می‌خوانیم:

سرمقاله

به خانه خوش آمدی...

۶

از گوشه و کنار جهان

خبر

۸

رسم شاگردی

پادشاهی او را بجوی...

۱۰

خانواده‌ای زیر صلیب

مصاحبه

۱۴

نقش و نگار

رامبراند

۱۸

نگاهی به
سیخای جهان

کتاب سبز green book

۲۰

شما می‌توانید برای دسترسی
مستقیم به صفحه مورد نظر، روی
آن کلیک کنید و برای بازگشت به
صفحه فهرست نیز بر روی دکمه
بازگشت کلیک کنید.



نگاهی به
سیخای ایران

هفت و نیم

۲۲

معرفی کتاب

خوب یا خدا

۲۴

کلیسا در جفا

پایان ترسها

۲۶

سبک زندگی،
زندگی سالم

نظافت یخچال و فریزر

۳۰

تنور (آشپزی)

حلوائی هویج

۳۲

تاریخ سازان آسمانی

جان اولد کسل

۳۴

کانون شادی

نه نقره نه طلا

۳۶

صفحه روز

هفت ریسمان

۴۲

من یک زن هستم

رابطه با خدا

۴۴

ارتشی برای دعا

استان فارس

۴۸

دلنوشته‌های
دور و نزدیک

نامه به پدر آسمانی

۵۰

سرگرمی

جدول

۵۲

معرفی برنامه‌ها

ارتباط با ما

۵۴

به خانه خوش آمدی...

سر مقاله

تصویر ناهماهنگ سیاهی، تمامی قاب نگاهم را از آن خود کرده بود و همه آنچه می‌دیدم تصویر تیره‌ای بود. سرم را چرخاندم تا شاید چیز امید بخشی بیابم؛ گیاهان سبزی کنار نرده‌های چوبی لبخندی به لبانم آورد و مرا به گذشته‌ها برد.

مزرعه‌ای پر از گندم و نور خورشیدی که تیرگی‌های جلوی چشمانم را برداشته بود. همچون کودکی در میان مزرعه شروع به دویدن کردم و درحالی‌که داستانم را کمی باز نگه داشته بودم، گندم‌ها را لمس می‌کردم. یکی پس از دیگری، چه حس زیبایی!

نسیم و باد خنکی که بر گونه‌هایم می‌نواخت و صدای آرام آن باد، دلم را به آرامشی دعوت می‌کرد. صدای ضربان قلبم که رو به زیاده می‌رفت خون را در بدنم به جنبش انداخته و با هر نفس کشیدنم گویی هر تیرگی و مانعی را از بدنم خارج می‌کرد و تازه‌ام می‌ساخت. وارد خانه‌ای در وسط این مزرعه می‌شوم و بوی حیات و شادی عجیبی وجودم را در برمی‌گیرد. صدایی آشنا از داخل اتاق مرا می‌خواند: «فرزندم! کجایی پسر؟» صدایی که با شنیدنش امنیتی وصف ناشدنی و عمیقی را تجربه می‌کردم که دیگر از هیچ چیز نخواهم ترسید.

دستم را دراز کردم تا شاخه سبزی که در گلدان روی طاقچه بود را لمس کنم که.... تصویر همان گیاه، کنار تیرگی‌ها مرا به خود آورد و رویایی که می‌دیدم گذر کرد و باز هم تیرگی! با ناامیدی نگاهم را باز چرخاندم... آری... در میان خوکان هستم و تصویر تیره‌ای که چشمانم را پر کرده بود جای زندگی خوکان، لجن، گل و لای این محیط بود....

آه! کاش می‌شد به نزد پدر برگردم. به همان مزرعه و نور؛ به همان خانه و اطمینان و امنیت! به دنبال فریب‌ها به دنیایی پاگذاردم، دنیایی بی وفا. دنیایی مال‌پرست و پر از دروغ، انتخاب‌های خودم، مرا به این خوکبانی گمارد. آه! پدر کجایی؟ از هر آنچه کرده‌ام به تو و به آسمان‌ها توبه می‌کنم. مرا ببخش! اما... اما چه فایده‌ای دارد این توبه و پشیمانی؟! باید تصمیمی بگیرم. آری!

به نزد پدر باز گشت خواهیم کرد؛ همین الان! همین لحظه! می‌خواهم رهسپار خانه شوم و رو بسوی مزرعه پدر دوان شوم.

قدم بر جاده برگشت گذاردم. خسته! با جامه‌ام که لجن‌های آن محیط را هنوز با خود دارد و سنگینم کرده است! اما ادامه می‌دهم! ادامه می‌دهم! در مسیر بازگشت... امیدی که به قلب پدر دارم و به محبت بی‌مانندش، آری! این امید مرا در ادامه دادن مشوق است...

کفش‌هایم پاره شده‌اند و توان درست راه رفتن را ربنده‌اند... صدایی از دور می‌شنوم....

صدایی آشنا: «پسر! فرزندم!»

آری پدر منتظر من بوده است و شتابان به طرفم می‌آید و مرا در آغوش می‌گیرد...

صدایی در کنار گوشم با همه عشق ندا می‌دهد:

«فرزندم... فرزندم...»

به خانه خوش آمدی!



امیر سوبکه





الوقوع بود. او بیان کرد: «عیسی مسیح گفت: «من کلیسای خود را خواهم ساخت.» او نمی‌گوید «کلیسای خود را در شهرهای بزرگ می‌سازم.» بنابراین در کلیسا وقت، پول و زندگی خود را سرمایه‌گذاری کنید.»

آخرین توصیه‌ای که کلر داد این بود که مردم «آبروی خود را فراموش کنید.» به نقل از «ارمیا باب ۴۵ آیه ۵» که می‌گوید: «آیا چیزهای بزرگ برای خودت می‌خواهی؟ به دنبال آنها نباش.»

کلر گفت: «نگران شهرت و اعتبار خود نباشید. موفقیت در وزارت و کسب یک نام بزرگ در شهر نیویورک را مهمترین کار خود قرار ندهید. خودتان را فراموش کنید و برای بلند کردن نام خدا و نام عیسی هر کاری می‌توانید انجام دهید.»

کلر در ۱۹ می در پی نبرد طولانی با سرطان لوزالمعده این جهان را ترک کرد و همسر، سه پسر، سه عروس، یک خواهر و هفت نوه خود را تنها گذاشت.



سه توصیه تیم کلر

کشیش و نویسنده آقای «تیم کلر» در پیامی که هفته‌ها قبل از مرگش ضبط شده بود سه توصیه به کشیش‌ها کرد. کلیسای پروتستان «رستگار» در شهر «نیویورک» که کلر در سال ۱۹۸۹ تأسیس کرده بود، در آخر هفته یک پیام ویدیویی از کلر به اشتراک گذاشت که چند هفته قبل از مرگ او ضبط شده بود. در این ویدئو، کلر سه نصیحت را ارائه می‌کند که بر قسمت‌هایی از کتاب «ارمیا» متمرکز است. به نظر او این کتاب به راهنمایی رهبران رستگار و همچنین دیگر رهبران کلیسا کمک می‌کند.

اولین نصیحتی که کلر در این ویدئو کرد این بود که «روی لبه تیغ زندگی کن.» به نقل از «ارمیا باب ۲۹ آیه ۷» به دنبال صلح و رفاه شهری باشید که من شما را به تبعید به آن برده‌ام.

دومین نصیحت کلر این بود که «فقط مصرف کننده نباش، سرمایه گذاری کن.» در کتاب «ارمیا باب ۳۲» می‌خوانیم که ارمیا مزرعه‌ای خرید، حتی زمانی که حمله بابل‌ها و تبعید دوباره یهودیان قریب



خانه‌های سیار برای بی‌خانمان‌ها

سازمان کمک‌های مسیحی «Samartin» اولین خانه‌های سیار خود را به خانواده‌هایی که در گردباد بی‌خانمان شده بودند، اختصاص داد.

مدیر عامل «Samartin» و رئیس جمهور «فرانکلین گراهام» برای خانواده‌های آسیب دیده دعا کردند. گراهام به بازماندگان گردباد گفت: «می‌خواهم بدانید که خدا شما را دوست دارد. تسلیم نشوید، امیدتان را از دست ندهید. خدا به شما پشت نکرده است، فقط به عیسی مسیح ایمان داشته باشید و اعتماد کنید.»

«جاش هجر» یکی از افرادی که یکی از این خانه‌ها را دریافت کرده می‌گوید: «خدا لحظات بزرگی را برای ما رقم زده است خدا دری را با این خانه جدید به روی من باز کرد، او کارهای زیادی انجام می‌دهد.»

Samartin همچنین کمک‌های مشابهی را به خانواده‌های «تنسی» و «آرکانزاس» ارائه کرده است که یک هفته پس از طوفان مرگبار می‌سی‌سی‌پی تحت تأثیر گردباد قرار گرفتند.

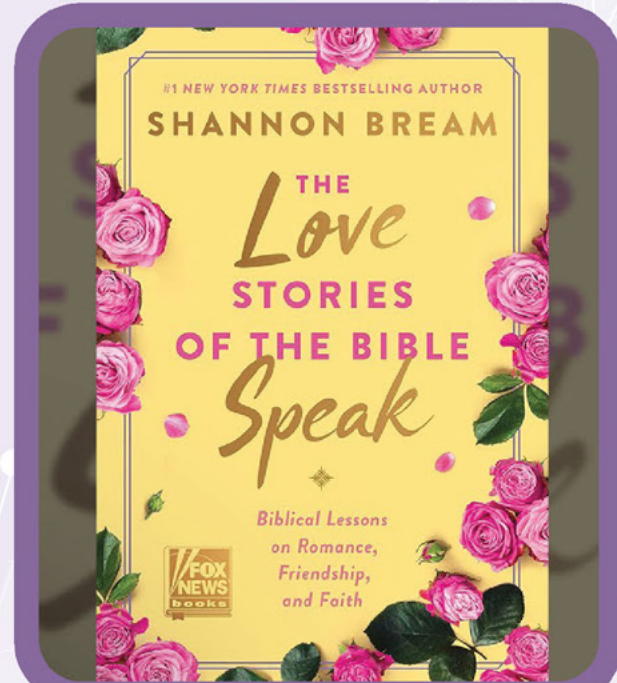
با نگاه به دنیای اطراف و بحران‌ها چقدر باید هر کدام از ما در هر شرایطی به فکر دیگران باشیم دعا کنیم تا خداوند از ما استفاده کند و سازمان‌های بسیاری را بیدار کند.



کتاب شانون بریم

شانون بریم در مصاحبه‌ای از زیبایی دوستی‌های ریشه‌دار در حقیقت «کتاب مقدس» گفت و از اینکه چگونه ایمانش در همه جنبه‌های زندگی وی وجود دارد به گفتگو پرداخت.

او گفت که برای قسمت آخر کتاب سه گانه خود می‌خواهد بر روی داستان‌های عاشقانه در کتاب مقدس تمرکز کند. روابطی که تنها حسی عاشقانه نیستند بلکه عشقی است که همراه با دوستی‌های عمیق هستند. او می‌گوید: «برخی از دوستی‌های واقعاً فداکارانه در کتاب مقدس وجود دارد که در آن افراد واقعاً به یکدیگر کمک می‌کنند و با حمایت از یکدیگر با هم از مشکلات بسیار دشوار عبور می‌کنند. در کتاب مقدس که داستان عشق خداوند به ماست جمله‌ای وجود دارد، اینکه: «همسایه خود را مانند خود دوست بدار» که همه را در برمی‌گیرد»



و من هیچ استثنایی در آن نمی‌بینم، هر چند گاهی این کار برای ما دشوارترین کار است اما ما به عنوان یک ایماندار برای انجام آن فراخوانده شده‌ایم.»

او همچنین با اشاره به دوران همه‌گیری کووید-۱۹ که باعث فقدان دوستی‌های فیزیکی در زندگی مردم شد افزود: «همه ما بسیار خودخواه به دنیا آمده‌ایم اما خداوند در کتاب مقدس به ما می‌گوید دیگران را مثل خودت دوست بدار و اینگونه قدرتی را که با چسبیدن به چیزهای مهم و حمایت از یکدیگر به دست می‌آید برجسته می‌شود.» او در پایان گفت: «با شادی در دنیا راه بروید. مردم به امید نیاز دارند. آنها جذب چیزی شاد و امیدوارکننده می‌شوند. پس با هر وسیله‌ای این کار را انجام دهید. این دنیا پایان ماجرا نیست و شما کسی را دارید که پشت شماست و هیچ کس دیگری نمی‌تواند او را به چالش بکشد. به یاد هم داشته باشید که توییتر دنیای واقعی نیست!»



در همه حال پادشاهی خداوند را بجوی



خداوند خود را جلال دهیم و نام او را برافرازیم. با رفتار، با تفکر، با سخنان خود و چرا که درک درست و مفهومی عمیق برای زندگی خود را یافته ایم.

در کتاب اشعیا چنین می نویسد: «سرزمین ایشان از بت های بی ارزش پر شده است. اینان در برابر کار دست خود سجد می کنند.»

گاهی با درک نکردن ماموریت و خدمت و حتی زیستن خود به عنوان «یک ایماندار»، «یک فرزند» و «یک شاگرد» زندگی و پیرامون خود را پر از بت های بی ارزش می کنیم چرا که اصل مطلب را از یاد برده ایم.

سلیمان مردی پر از حکمت بود و حکمت تنها چیزی بود که از خدای خود طلب کرد. او در کتاب جامعه باب ۲ آیات ۴ تا ۱۱ اینطور بیان می کند که همه چیز ابطال است و بی ارزش همچون صفرهای پیوسته و پشت هم و تا آن عدد «یک» در ابتدای آنها قرار نگیرند ارزشی نخواهند داشت.

چیزهای خوب می توانند به نتیجه و ثمرات عالی و بهتر برسند و از طرفی هم اگر درک درستی از هویت، شناخت و مفهوم آنها نداشته باشیم می توانند به بدی منجر شوند. مثل کار کردن و شغلی که هم می تواند زندگی ما را در مسیر اقتصادی و دریافت برکت قرار دهد و هم از طرفی می تواند زندگی ما را از هم بپاشد. وقتی درک درستی از مفهوم زندگی و نقش خود در این جهان داشته باشیم همواره به یاد خواهیم داشت که کار و شغل ما هم می تواند خداوند را جلال دهد. بله! جلال دادن خدا با کار و شغل می تواند محیط کاری و حتی محیط خدمت ما را به پرستش و مکانی برای هموار کردن راه خدا هدایت کند. این اتفاق زمانی روی خواهد داد که اولویت زندگی خود را همواره به یاد داشته باشیم.

در همه جا و همه چیز نخست جویای پادشاهی او باش. حتی در زمانیکه در حال انجام شغل و وظیفه خود هستیم. این کار و شغل می تواند به بهترین برای خدا تبدیل شود تا راه او را هموار کرده و شکل دهیم. به عبارتی این «فرستی» شده است تا امروز

«کارهای بزرگ برای خود کردم و خانه ها برای خود ساختم و تاکستان ها به جهت خود غرس نمودم. باغ ها و فردوس ها به جهت خود ساختم و در آنها هر نوع درخت میوه کاشتم. حوض های آب برای خود ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می شوند، آبیاری نمایم. غلامان و کنیزان خریدم و خانه زادان داشتم و مرا بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، اموال از رمه و گله بود. نقره و طلا و خزینه های پادشاهان و ولایات را نیز برای خود جمع کردم؛ و سرایندگان مرد و زن برای خود گرفتم و لذات آدمیان یعنی مَتعه های بسیار. پس بزرگ شدم و بر تمامی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، برتری یافتیم و حکمت من نیز با من برقرار ماند و هر چه چشمانم آرزو می کرد، از آنها دریغ نمی داشتم و دل خود را از هیچ خوشی محروم نمی ساختم، زیرا دلم در هر محنت من شادی می نمود و پاداش من از تمامی مشقتم همین بود. پس به تمامی کارهایی که دست هایم کرده بود و مشتقتی که در عمل نمودن به آنها کشیده بودم، تگریستم؛ و اینک تمامی آن پوچ و در پی باد دویدن بود و زیر آفتاب هیچ منفعت نبود.»

برای چه می اندوزیم و هدف چیست؟ برای چه می سازیم و ماموریت سازندگی مان در چیست؟

در آیات کتاب جامعه ۳۴ بار کلمه «من» آمده است. کار، شغل و حتی خدمت ما می تواند امروز به بت تبدیل شده باشد و آن را سجده و پرستش کنیم. همین امروز «من» می تواند به بتی تبدیل شده باشد و در مسیر جلال دادن خود باشیم. اولویت ما، خود ما شده باشیم و کارها و شغل هایمان. اینجاست که این شغل، کار و شاید حتی خدمت «هویت من» شده است درحالیکه هویت من «خداست» و در او باید ریشه داشته باشد. مراقب باشیم! شاید امروز هشداری از مسیری رو به دره





تاریکی بر ایمان باشد! جایی که به جای رفتن از پی مسیح و شکل دادن ظرف برای او خودمان تمرکز این جلال شده‌ایم اینکه توجه بر روی «من» آید و «من» را ببینند و آنچه باید دیده شود خود «من» باشد. اهمیت «من» و به عبارتی به «من» اهمیت دادن جای خود را به جلال خدا داده است.

خدا شادی من است. اوست که قوت من است. نه کار، شغل و خدمت من....

خدا انسان را آفرید تا با او مشارکت و رابطه فرزندی داشته باشد و بعد در وهله دوم کار باغ را نیز انجام دهد و از آن نگهداری کند. کار باغ فرصتی است برای ایجاد رابطه.

کار و کنار هم بودن و مشارکت‌ها بهانه‌ایست برای رابطه با خدا، فارغ از هر شرایط و مکانی باید مراقب باشیم تا جای خدا و جایگاه او را در زندگی خود تغییر ندهیم.

او پادشاه و پدر ماست.

کار، شغل و حتی خدمت ما به امید ما تبدیل نشود بلکه امید ما همواره در او بنیاد داشته باشد. کار، شغل و خدمت «فرصتی برای کاشتن بذر» است. بیایید نگاهی به چند آیه ببندیم:

«از این رو از حیات بیزار شدم، زیرا کارهایی که زیر آفتاب کرده می‌شود، در نظر من ناپسند آمد، چونکه به تمامی پوچ و در پی باد دویدن است. پس، از تمامی مشقت خود که زیر آسمان کشیدم، بیزار شدم، از این جهت که باید آن را به کسی که بعد من می‌آمد به جا می‌گذاشتم.» جامعه باب ۲، آیه ۱۷ و ۱۸

«زیرا تمامی روزهای غصه و مشقتش غم است. حتی شبانگاه نیز دلش آرامی ندارد. این هم پوچ است.

برای انسان چیزی نیکوتر از آن نیست که بخورد و بنوشد و جان خود را از مشقتش خوش سازد. این را نیز دریافته‌ام که از جانب خداست.»

جامعه باب ۲ آیات ۲۳ و ۲۴

«تا چشمان دل شما روشن گشته، بدانید که امید دعوت او چیست و کدام است دولت جلال میراث او در مقدسین.» افسسیان باب ۱ آیه ۱۸

«بنابر این کمر دل‌های خود را ببندید و هشیار شده، امید کامل آن فیضی را که در مکاشفه عیسی مسیح به شما عطا خواهد شد، نگاه دارید.» اول پطرس باب ۱ آیه ۱۳

«و اعتراف امید را محکم نگاه داریم، زیرا که وعده دهنده امین است.» عبرانیان باب ۱۰ آیه ۲۳

امید من تنها و تنها در عیسی است و نه هیچ چیز دیگر. اوست که امید زنده است و زندگی و حیات را به من ارزانی داشته است. کلام ما را در ماندن و نگه داشتن چنین امیدی تشویق می‌کند چرا که لازمه زیستن در مسیح و راه اوست.



«خوشا به حال هر که از خداوند می‌ترسد و در طریق‌های او گام برمی‌دارد. عمل دست‌های خود را خواهی خورد. خوشا به حال تو و سعادت با تو خواهد بود.» مزبور ۱۲۷ آیه ۱ و ۲



این مزبور را سلیمان یعنی همان نویسنده کتاب جامعه می‌نویسد.

«اگر خدا بنا نکند، زحمت بیهوده می‌کشیم. اگر خدا نگهبانی نکند، پاسداری بیهوده می‌دهیم.»

آری اگر او اولویت و ابتدای هر چیز در زندگیمان نباشد ارزشی نخواهد داشت. عیسی شاگردان را فرا می‌خواند و آنها را از پی ماموریتی می‌فرستد. پس از تجربه کردن آنچه به آنها سپرده شده بود ایشان باز می‌گردند.



«پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن ایشان جفت جفت و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد، ایشان را قدغن فرمود که «جز چوبدستی فقط، هیچ چیز برندارید، نه توشه‌دان و نه پول و کمر بند خود، بلکه کفشی در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.» و به ایشان گفت: «در هر جا داخل خانه‌ای شوید و در آن بمانید تا از آنجا بیرون روید.

هر جا که شما را قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پاهای خود را بپاشانید تا بر آنها شهادتی گردد. به راستی به شما می‌گویم حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر آسان‌تر خواهد بود.» پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنند، بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.» مرقس باب ۶ آیات ۷ تا ۱۳

«عیسی آنها را به خلوت و استراحت فرامی‌خواند. «رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند، او را خبر دادند.

به ایشان گفت: «به خلوت، به جای دورافتاده بیایید و اندکی استراحت نمایید.» زیرا آمد و رفت چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکردند.» مرقس باب ۶ آیات ۳۰ و ۳۱

یادمان باشد در پس تمامی شلوغی‌ها، کارها و هیاهوهای اطرافمان نیاز به آرامی در او داریم تا اولویت‌مان عوض نشود. شاید امروز در این مورد به توبه نیاز داریم تا شروعی تازه را آغازگر باشیم. چرا که او تازگی و زندگی بخش است و بس.



امیر سبوح

به مادر خود گفت: «بانو، دینک
پسرت». سپس به آن شکرگرفت:
«دینک مادر».
در آن ساعت، آن شکرگرفت،
او را به خانه خود برد.
یوم ۱۹: ۲۶ - ۲۷

خانواده زیر صلیب

دروود به همه خوانندگان مجله اسمیرنا و همراهان همیشگی خانواده‌ای زیر صلیب. امروز با برادری به گفتگو خواهیم نشست و سفر او را با برای شناخت مسیح باهم خواهیم شنید.

دروود برادر عزیزم با شادی عجیبی امروز پا به این خانه گذاشتم و واقعا بجز شکرگزاری نمی‌شود حرفی زد ولی برای شنیدن این پیروزی با شما همراهیم. ممکنه در ابتدا خودتان را برای خوانندگان مجله معرفی کنید؟

ممنونم برادر عزیز و مهربانم، من محمود هستم ۲۸ سال سن دارم و از خانواده عشایر جنوبی ایران هستم و در خانواده‌ای عشایر و کوچ و مهاجرتی بزرگ شدم. ۸ تا برادر دارم و یک خواهر که در این خانواده پر جمعیت در میان عشایر دیگر که همین جمعیت رو حدودا داشتند زندگی می‌کردیم.

شکر برای این خانواده، محمود جان می‌خواهم از خانواده‌ات بگویم، آیا مذهبی بودید یا چطور زندگی می‌کردید؟

خب خانواده من مذهبی بودند ولی خیلی با سیاست و شرایط ایران از همون اول موافق نبودند ولی ائمه و امام و اسلام اعتقاد این جمعیت بود. بچه که بودم یادمه مادر و خواهر بزرگترم کارهای ما رو انجام می‌دادند و ما هم نسبت به سن در گله و دام مسئولیت‌هایی داشتیم برای چرا و خوراک دادن و...

درس می‌خوندم ولی خیلی سخت بود. هر سال تو به مدرسه بودم و همیشه انگار غریب‌ترین و طردشده‌ترین فرد بین دانش‌آموزها بودم. خیلی کوچ می‌کردیم و نمی‌تونستم

به یک مدرسه برم. ولی خدا رو شکر که مهندسی کشاورزی رو تونستم با همه این شرایط بگیرم. برادرهام هم ۵ تاشون تحصیلات خوبی دارن و یواش یواش مجبور شدیم از اون زندگی عشایری و کوچ کردن در خانه ثابت زندگی کنیم و کشاورزی کار الان ماست و در گلخانه و مزرعه گل فعالیت دارم.

چی شد که مسیح رو شناختی؟ خانواده‌ات چطور برخورد کردند؟

اووه. (نفسی از عمق وجود می‌کشد) خیلی سخت بود، خیلی. وقتی وارد دانشگاه شدم سال دوم بود که برای درس‌هام از یکی از همکلاسی‌هام کمک خواستم. چون از چند درس واقعا جا مونده بودم و کمک شدیدی نیاز داشتم. کسی قبول نمی‌کرد باهام درس کار کنه و همه می‌گفتن ترم دیگه دوباره بردار. تا اینکه احسان یکی از همکلاسی‌ها با مهربانی گفت میاد و به من درس می‌ده ولی شرایط من طوری نبود که بشه تو خونه درس بخونم با اون جمعیت. برای همین احسان منو دعوت کرد که برم خونشون. هفته‌ای دو بار می‌رفتم و با هم درس‌ها رو مرور می‌کردیم. وقار و مهربانی بی‌مانند احسان همیشه برام عجیب بود. راستش خیلی وقت‌ها فکر می‌کردم برای چیزی یا کاری داره اینطور دل می‌سوزونه و با محبت کمک می‌کنه. چند بار بهش گفتم احسان من نمی‌تونم وجهی برای درس دادنش به او بپردازم و همیشه با لبخندی می‌گفت من باید بهت مدیون باشم که باعث شدی خودمم بیشتر رشد کنم تو درس‌ها.

تا اینکه به روز وقتی رفتم خونه احسان اینها فهمیدم مادر بزرگش سخت مریضه و تو سالن خونه خوابیده بود. پیش خودم گفتم تا شب نشده مرگش حتمیه آخه خیلی داغون بود. احسان هم اون روز خوب و سرحال نبود. بهش گفتم من می‌رم به روز دیگه میام گفت نه از درس‌ها عقبیم باید بررسی تموم کنی. رفتیم تو اتاق و درس رو شروع کرد، چند ساعتی گذشت با اینکه حال احسان مثل همیشه نبود ولی با عشق درس رو دوره می‌کرد.

وقتی درس تموم شد و بلند شدیم بیرون بیاییم دیدم گوشه سالن چند نفر جمع شدن و دارن با صدای بلند به فارسی چیزهایی می‌گن و شفای مادر بزرگ احسان رو می‌خوان و دست‌هاشون رو گذاشتن روی مریض. جملاتشون پر از انرژی بود انگار داشتن تظاهرات می‌کردند. جملات مثل پتک پر قدرت بود و نفهمیدم چی شد که احسان خیلی محترمانه من رو به درب خروج هدایت کرد.

منظورت اینه داشتند برای مادر بزرگ احسان دعا می‌کردند یا چیز دیگه‌ای بود؟

بله دقیقا. هفته بعد رفتم خونه احسان و مادر بزرگش در رو باز کرد، با لبخندش گفت خوش اومدی محمود جان، اصلا باورم

نمی‌شد این همون مریضه روی تخت باشه. وقتی رفتیم تو اتاق از احسان پرسیدم مادر بزرگت خوب شده؟ گفت آره شکر خدا قادره، گفتم آخه خیلی مریض بود فکر کنم به حرف‌های اون عده‌ای که دورش بودن جون گرفته... احسان لبخندی زد و گفت آره به قدرت همون که ازش طلیدن... گفتم یعنی چی؟ گفت ایمان داری خدا قادره و قدرت داره... مکثی کردم و گفتم آره خب ولی...

گفت ولی نداره، دوستای مسیحی ما در نام مسیح برای مادر بزرگم شفا خواستن.

خلاصه این شروعی بود که احسان از معجزات و شفا در نام مسیح و مرگ و قیام او برام بگه و کل جلسه بجای درس دانشگاه شد درس خدا و مسیح. به کتاب کوچک انجیل هم بهم داد که تازه بعدها فهمیدم چیه.

تازه فهمیدم احسان و خانواده اش مسیحی‌اند و... اما وقتی خانواده‌ام اینو فهمیدن، برخورد خوبی نداشتن و با بی‌ادبی در مورد اون‌ها صحبت کردن چون بهشون گفته بودم احسان قبلا مسلمان بوده و مسیحی شده. کتابی که احسان بهم هدیه داده بود رو بابا گرفت و مچاله کرد و پرت کرد به گوشه.

گذشت و از ترس و احترام کل خانواده دیگه خونه احسان ممنوع شد. تو دانشگاه می‌دیدمش، سرم رو از خجالت پایین می‌انداختم و سعی می‌کردم با دروغ و پیچوندن از حرف زدن باهاش فرار کنم و رو در رو نشم.

می‌ترسیدم بهش بگم کتابتون رو بابا مچاله کرده و عصبانی شه. خلاصه گذشت و چند شب بعد دیدم برادر کوچکم داره به چیزی رو تو تاریکی درست می‌کنه. رفتم جلو دیدم کتاب رو برداشته و داره برگه‌هاشو صاف می‌کنه و دوباره زیر فرش اتاقش مخفی می‌کنه تا صاف شه. تازه فهمیدم بله... دردسر تمومی نداره... بهش گفتم می‌دونی اگه بابا بفهمه چیکار می‌کنه؟ گفت داداش می‌شه



من احسان رو بینم. جا خوردم گفتم چی می‌گی؟ گفت من مسیح رو بارها توی خواب دیدم، بارها بهم گفت برات انجیل رو میارن و من نمی‌فهمیدم. بارها می‌خواستم برم از یه جایی انجیل بگیرم و نتونستم، حالا تو همون کسی شدی که انجیل رو برام

آوردی.

اول خیلی اهمیتی بهش ندادم ولی دیدم اینقدر با باور و جدیت می‌خواند بخونه که گفتم باشه بخون کتاب رو ولی کسی اگه بفهمه مسئولیتش با خودته. راستش پیش خودم می‌گفتم بچه است نمی‌فهمه و از این حرفها...

از این موضوع گذشت و بارها می‌دیدم شب‌ها توی تاریکی گوشه اتاق برادرم داره با نور چراغ قوه کتاب رو می‌خونه و بارها با شوخی و کمی تمسخر باهاش رفتار می‌کردم؛ تا یک سال بعد این قضیه مادرم بشدت بیمار شد. مشکل قلبی بسیار جدی که نیاز به عمل جراحی داشت. توی خونه رنگ به چهره نداشت، چهره مادرم هر روز جلوی چشمم سیاه و کبودتر و بی‌حال‌تر می‌شد. چون دیابت شدید داشت عمل کردن خیلی سخت بود و دکترها فرصت داده بودند که شاید با دارو بتونند سلامتی اونو کمی تثبیت کنند.

یه روز مادرم بی‌حال روی زمین دراز کشیده بود و منم از روی مبل بهش خیره بودم و توی فکر این که هزینه عمل رو باید مهیا کرد و از این همه درد و بیماری نجاتش داد. یهو حس کردم و دیدم یک نفر جلوی من نشسته و دست‌هامو گرفته، یه مرد با لبخند. انگار سال‌ها بود می‌شناختمش، اشاره‌ای به مادرم کرد و دیدم احسان کنار مادرم ایستاده و داره با صدای بلند جملات پر قدرتی رو اعلام می‌کنه. تعجب کردم و اوادم بلند شدم که برادرم رو دیدم که با تعجب شونه‌هامو تکون می‌ده و صدام می‌کنه. گفت چی شده داداش؟ ناله می‌کردی...

گفتم هیچی خواب بودم انگار، احسان رو دیدم. وقتی موضوع رو برای برادر کوچکم تعریف کردم گفت داداش بریم پیش احسان. خلاصه با کلی کلنجار رفتن با خودم تصمیم گرفتم برم سراغ احسان. مادرم رو برداشتم توی آژانس و با برادرم رفتم دم خونه احسان. وقتی به احسان اینو گفتم ما رو دعوت کرد به خونه و با مادر و مادر بزرگش و دو تا از دوست‌هاش که زنگ زد و اومدن برای مادرم دعا کردن. مادرم اولش کمی ناراحت بود ولی آروم

آروم مبهوت شده بود و برادر کوچکم هم با اون‌ها هم‌صدا برای مادرم دعا می‌کردند. انگار در همه اون صداهای دعا، خونه پر از سکوت بود. آرامشی که برام تازه بود.

توی راه برگشت مادرم گفت مگه آدم چقدر مهربونی می‌تونه داشته باشه؟ وقتی برام دعا می‌کردن انگار عشق و محبتشون از درونم عبور می‌کرد اینقدر زیاد بود که نمی‌دونستم چه خبره.

خدا را شکر پس مادر هم به این قضیه واکنش منفی نداشت. خانواده چی بقیه خواهر برادرها و پدر؟

راستش وقتی پدرم فهمید با عصبانیت گفت اصلاً بمیره مادرتون بهتره و کلی بحث و دعوایی که نگم بهتره، خواهر بزرگم هم همینطور عصبانی و همه رو از چشم من می‌دید.

فردای اون روز احسان زنگ زد و رفتم توی پارک نزدیک خونه دیدمش. اومده بود حال مادر رو پرسه ولی نمی‌شد بیاد توی خونه. کلی توی پارک باهام صحبت کرد و گفت شفای اول همه ما نجات از گناهه و با ایمان به مسیح اون رو دریافت می‌کنیم. کلی در مورد مسیح باهام حرف زد و گفتم منم می‌خوام دعا کنم، می‌خوام با خدا رابطه داشته باشم و بشناسم. اونجا بود که دعای نجات رو خوندم و قلبم رو به مسیح به عنوان خداوند زندگی تسلیم کردم.

از اون روز هر روز با احسان در تماس بودم و هر روز برای مادرم دعا می‌کردم. تا اینکه خواهرم دید و فهمید، برخورد بدی نکرد ولی خیلی جدی ازم خواست که عقاید من رو برای خودم نگه دارم. یادمه حتی دیگه من رو نجس می‌دونست، توی ظرفی که من دستم

می‌خورد دیگه چیزی بر نمی‌داشت. حتی اگه میوه می‌شستم اون دیگه میوه‌ها رو نمی‌خورد، گوشت و هر خریدی که می‌کردم استفاده نمی‌شد. تا اینکه رفتم دکتر برای وقت عمل جراحی، سه روز برای آزمایشات تعیین کردند و بعدش قرار عمل.

روز دوم دکتر زنگ زد و خواست بریم به بیمارستان ولی خواهرم خودش رفت و گفت بدبختی‌های ما سر تو هست و تنها رفت بیمارستان. وقتی برگشت چهره‌اش پر از شادی بود، پرید و مامان رو بغل کرد و گفت دکتر گفته به عمل نیازی نیست، آزمایشات چیزی رو نشون نمی‌دادند.

خونه ما پر از شادی و خوشحالی شد تا شب رسید. خواهرم اومد روی مبل کناری من نشست. جا خوردم چون دیدم یه سبب به طرفم گرفت و گفت می‌دونی دکتر چی گفت؟ گفتم: مگه چی گفت؟ گفت دکتر ازش پرسیده چیکار با این زن کردید که همه آزمایشاتش انگار یه چیز دیگه شده و ما حتی به دستگاه‌های آزمایشگاه هم باید شک می‌کردیم. پس خواستیم دوباره بررسی کنند، منم به دکتر گفتم نمی‌دونم. لبخند زد و گفت انگار این دعاها جواب داده...

خدا را شکر. پس خواهرتان هم دیگر اون جبهه قبل را نداشت. پدر چی آیا او هم متوجه شد؟

جرات نمی‌کردیم به اون بگیم و حرفی بزنینم. اون و چند تا داداش دیگه‌ام خیلی اهل گفتگو نبودند، مخصوصاً تو این مورد. ولی بعد اونشب تازه فهمیدم حسین داداش کوچکم هم با یه گروه خانگی در تماسه و قلبش رو به مسیح داده. راستش حسین از همه ما بیشتر در کلام رشد کرده. وقتی در مورد کتاب مقدس صحبت می‌کنه حس می‌کنم یه مرد بالغ روحانی جلوم ایستاده. شکر برای اسمیرنا که در کنار ما قرار گرفت.



یه روز دیدم پدرم با عصبانیت اومد داخل. یه انجیل کادو شده از تو صندوق پست پیدا کرده بود که اسمیرنایی‌ها برای هدیه گذاشته بودند. یکم عصبانی بود و می‌گفت نمی‌دونم اینو کی گذاشته تو صندوق. حسین جرات کرد و به پدرم نگاهی کرد و دستش رو گرفت و گفت: «بابا این دومین باره این کتاب میاد توی دست‌هاش شاید خدا می‌خواد باهاش حرف بزنه و تو هی مچاله‌اش می‌کنی و پرتش می‌کنی.» دست حسین رو پس زد و ما گفتیم الانه که جنگ شروع شه. اما پدرم گفت: «خدا کجا بود این ربطی به خدا نداره.» حسین باز اومد دستش رو گرفت و گفت: «داخلش نوشته کلمات خدا. قبل از مچاله کردنش فکر کن بار دومه که نامه خدا رو مچاله می‌کنی، وقتی داداش محمود سرباز بود یا علی و رضا یادته نامه می‌دادی بهشون. فکر کن اگه پاره‌اش می‌کردن و هیچ‌وقت نمی‌خوندنش چه حسی داشتی. هیچ‌وقت نمی‌تونستی بهشون روحیه بدی تو اون سختی سربازی. یادته عباس (فرزند دوم خانواده) سرباز بود از سربازی فرار می‌کرد. فقط نامه‌های تو بهش روحیه می‌داد مثل مرد بایسته و سربازیش رو تموم کنه.»

پدرم نگاهی کرد. اشک تو چشمش حلقه زده بود و با بغض گفت: «برای محمدم نامه زیاد می‌نوشتی و همش برگشت خورد و یکیش رو هم نخوند.» (محمد بزرگترین برادر بود که توی جنگ شهید شد).

حسین گفت: «پس نامه خدا رو نذار برگشت بخوره.» پدرم از اون روز چسبیده بود به انجیل. می‌داشتش کنار شروع می‌کرد به راه رفتن و دوباره اون رو بر می‌داشت و می‌خوندش. شروع کردیم با حسین برای پدر دعا کردن. شب‌ها همه خواب بودن ولی من و حسین در دعا برای پدر ایستادیم.

تا اینکه یه روز سر میز صبحانه گفت: «این کتاب کلمات خداست. اگه خدایی باشه که هست این خداست و این کلمات یک خدا...» کاش یه روز با پدرم بتونی گفتگو کنی که چه برایش پیش اومد و چی دید ولی اون روز من و حسین قدرت عظیم خدا رو دیدیم که هر زانویی در مقابلش خم خواهد شد و هر زبانی اعلام می‌کنه که او خدای حقیقی است.

آمین آمین. شکر برای این شهادت عظیم از کار خدایی عظیم. مرسی محمود جان برای وقتت و این داستان زندگی که با ما در میان گذاشتی. کمی در مورد خواهرت هم بگو لطفاً، اون چطور ایمان آورد؟

خواهرم فکرأ مسیحی شده بود ولی روح و قلبش انگار مونده بود. اومد و به حسین گفت من چطور قلبم رو به این خدایی بدم که مادرم رو شفا داد و پدرم که پر از زخم و درد بود رو آروم کرد، منم بهش نیاز دارم.

می‌دونم با او هم در آینده گفتگو خواهید کرد پس می‌ذارم داستان تسلیم کردن قلبش به مسیح رو از زبان خودش بشنوید.

الان چه کسانی در خانه شما به عنوان نجات دهنده به مسیح ایمان آوردند؟

فقط دوتا از برادرهام مونده و همسرهاشون. لطفأ برای اون‌ها هم دعا کنید، مسیح کار می‌کنه و ما هم در دعا هستیم برای اون‌ها تا خدا رو بشناسند.

شکر، می‌دونم عضوی از این خانواده اسمیرنا هستید. نظر تون رو در مورد مجله می‌خواستیم بدونم؟

راستش مجله برای ایمان آوردن و یا بهتر بگم برای مهیا شدن بهانه‌ای برای صحبت با برادرهام خیلی کمک کرد. یکی از اون‌ها عاشق آشپزی هست و چقدرم دنبال یادگیری و مدرک این کاره. بهانه‌ای که با اون بتونم نزدیک بشم همین صفحه آشپزی مجله است و چه نتیجه خوبی داد که گرفت تا بخونه و دیدم همه صفحات رو خوند. برادر دیگرم هم عشق فیلمه و چقدر معنای فیلم رو می‌گفت از این مجله یاد گرفته. واقعاً می‌دونم کار خیلی سخته ولی خوشحالم برادر و خواهرای عزیزم در اسمیرنا با دل اون رو انجام می‌دن و قدرت خدا در پشت این نوشته‌ها به وضوح خیلی زیاد حس می‌شه.

ممنون برای این وقتی که به ما دادید و دعای پایانی؟

آمین که خانواده‌ها مسیح رو بشناسند و اجازه بدن تا مسیح زخم‌های اون‌ها رو شفا بده تا به سلامت در جاده و مسیر اون بتونن قدم بردارند و هر روز شاهد شکوفا شدن مهر و محبت حقیقی در میان ایرانیان باشیم و مردم همدیگر رو واقعاً دوست داشته باشند.

پیروز و پر قوت در مسیر خداوند باشید. آمین

فرزندم
در درها و مصیبت تو گناه‌ها و
سفتی‌هایت را می‌دانم... امروز بیا و
بین من که نجات می‌یافت بگو نجات
به فانیات آید...

فرزندم
در درها و مصیبت تو
گناه‌ها و سفتی‌هایت را
می‌دانم... امروز بیا و بین
من که نجات می‌یافت بگو نجات
به فانیات آید...



می آید و می گوید خبر خوش بره آمده است دیگر در تاریکی نمان. لباس اسحاق در این تصویر شبیه به کفن عیسی می باشد و چوب زیر دست او یادآور صلیب و مرگ عیسی برای ما می باشد.

خداوند در این تصویر دست ابراهیم را نگه می دارد اما بعدها پسر خودش را برای قربانی ما می فرستد. اینجا منطقه ای است به نام «موریا» که سال ها بعد مسیح هم در همین منطقه قربانی می شود.

اسحاق در این تصویر مطیع فرمان پدرش و خداوند است. عیسی هم مطیع پدر آسمانی شد و تا مرگ بر صلیب مطیع گردید تا به واسطه خون او امروز ما در صلح و آشتی با پدر آسمانی مان زندگی کنیم و حیات جاودان داشته باشیم. بیاید امروز با اعتراف و توبه نزد او که خدای حقیقی است بازگشت کنیم.

یوسف و همسر فوتیفار

با او همیستر شود و یوسف امتناع می ورزد. او تصمیم می گیرد تا لباس یوسف را بگیرد و دوباره درخواست خود را تکرار کند؛ پس یوسف از نزد او می گریزد و جامه او در دست همسر فوتیفار می ماند و او را مقصر جلوه می دهد، پس فوتیفار نیز همانطور که در تصویر می بینیم خشمگین شده و درحالی که لباس همسرش را بر تن می کند دستور دستگیری و به زندان انداختن یوسف را صادر می کند. نقاش در اینجا چهره یوسف را برای غم انگیزتر کردن صحنه به تصویر کشیده است. او با کشیدن حالت چهره و دستان یوسف به متواضع بودن و مطیع بودن او اشاره دارد و بالعکس چهره همسر فوتیفار پر از ترس و استرس هست. اگر امروز دنیا به هر طریقی به ما تهمت ناروا می زند، بدانیم و به یاد آوریم که عدالت ما از جانب خدایی می باشد که برای نجات دادن ما یگانه پسر خود را فرستاد تا به محض ایمان آوردن به او عادل شمرده شویم. قابل ذکر است نسخه دیگر این نقاشی در موزه «برلین» می باشد.



این اثر بر اساس کتاب «پیدایش باب ۳۹» با رنگ روغن روی بوم در ابعاد ۱۰۶ × ۹۸ سانتی متر در سال ۱۶۵۵ توسط رامبراند نقش می بندد. زمانی که همسر «فوتیفار» از «یوسف» می خواهد



شکر که امروز فرصتی دیگر باقیست تا با تأمل بر دیگر آثار «رامبراند» از کتاب مقدس به شناخت و درک عمیق تری از خداوند فرو رویم. خدایی که ما را به توبه فرا می خواند و به حیات و تازگی دعوت می کند.

سقاوت بوعز در دامان روت

سخت زندگی حضور عیسی همواره با ماست و در مزرعه او می توانیم امنیت و استراحت یابیم.



یکی دیگر از آثار زیبای رامبراند که در سال ۱۶۴۵ بر اساس کتاب «روت باب ۳» به تصویر در آمده است، این اثر در ابعاد ۱۳ در ۱۴ سانتی متر کوچک و زیباست. کتاب روت داستان وفاداری را به ما نشان می دهد که چطور خداوند محبت و برکت خودش را به ما ارزانی می دارد. روت زنی است که بعد از مرگ شوهرش، سرزمین خود را ترک می کند و همراه مادر شوهر خود به «بیت لحم» یعنی سرزمین مادر شوهرش می رود و به او می گوید: «از این پس خدای تو خدای من خواهد بود». بعد از آن روت به مزرعه فردی فروتن و مهربان به نام «بوعز» برای تأمین معاش خود و مادر شوهرش می رود. جاده و مسیر روحانی که او شروع کرد زندگی اش را به مسیر تازه ای رهنمون کرد.

در این تصویر می بینیم که روت شال خود را با اطاعت از بوعز در زمین پهن می کند تا بوعز در آن جو بریزد و برکتی برای زندگی خود و مادر شوهرش باشد.

این تابلو نمادی از عیسی، پادشاه ما است که حقیقتاً هر کدام از ما را به فراوانی برکت می دهد به یاد داشته باشیم که در فصل های مختلف و

جلوگیری از قربانی کردن اسحاق

را قربانی کند. ابراهیم با ایمانی که به خداوند داشت اسحاق را به عنوان قربانی تمام سوز برای اینکار آماده کرد اما لحظه آخر خداوند به او گفت دست نگه دارد و بره ای را به جای اسحاق برای قربانی فرستاد که در عهد جدید نیز عیسی به عنوان بره قربانی شناخته می شود که در راه بسیاری قربانی می گردد. در این تصویر تفاوت نور و تاریکی را می بینیم که فرشته

فرشته از قربانی کردن اسحاق جلوگیری می کند این اثر زیبا کاری دیگر از «رامبراند هارمنس ون ریان» است. این نقاشی ابتدا توسط شاگرد او شروع شد اما در ادامه استاد آن را به اتمام رساند. او این تابلو را در سال ۱۶۳۶ در ابعاد ۱۳۲ × ۱۹۵ سانتی متر با رنگ روغن بر اساس کتاب «پیدایش باب ۲۲» به تصویر در آورده است. خداوند برای آزمایش «ابراهیم» از او می خواهد که پسرش «اسحاق»

بررسی فیلم...

این فیلم داستان دوستی دو شخصیت متضاد می‌باشد که شاید هیچ وجه اشتراکی بین‌شان به نظر نمی‌رسد. اما تضادهای میان تونی و شرلی تنها به رنگ پوست‌شان خلاصه نمی‌شود، بلکه آنها در رویکردهای اجتماعی و باورهای شخصی نیز در نقطه مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. در این فیلم به زیبایی مشکلات اجتماعی که گریبانگیر جامعه شده به تصویر کشیده شده است.

تونی معتقد به برتری نژاد سفید در مقابل رنگین‌پوستان است و این اعتقاد که دوستان و خانواده او نیز نسبت به آن آگاه هستند باعث نفرت و کینه در او گردیده است تا جایی که در درون او تأثیرات منفی حتی ابراز علاقه به همسرش را برای او دشوار کرده است.

شرلی که قربانی اختلافات نژادی ست با وجود دارا بودن هنر و ثروت در تنهایی غرق است و در انزوا به سر می‌برد.

اما خداوند ما را برای تنهایی و تنفر و جدایی نیافریده بلکه برای صلح و دوستی و عشق آفرید و به ما راه زیستن در این صلح را می‌آموزد.

چه زیبا در پادشاهی خداوند از هر قوم، ملت، زبان، فرهنگ و نژاد همه به یک نجات فراخوانده شده‌اند؛ خداوند برای تمامی بشر به روی صلیب رفت و برای همه ارزشی یکسان قائل شد و دیوار دشمنی را فرو ریخت.

تونی و شرلی با وجود این تفاوت‌های فردی زمانی که کنار هم قرار می‌گیرند کم‌کم نگاهشان از روی تفاوت‌ها برداشته می‌شود و در قلبشان جرقه‌ای از محبت شعله‌ور می‌شود.

کلام خدا در «اول پطرس باب ۴ آیه ۸» به ما می‌آموزد که یکدیگر را به شدت محبت کنید چرا که محبت، انبوه گناهان را می‌پوشاند و این محبت است که در آنها عمل کرده و در پس این محبت شاهد این هستیم که رفته رفته تونی برای همسرش نامه می‌نویسد و نحوه ابراز علاقه به همسر خود را با کمک شرلی بازیابی می‌کند و شرلی نیز از تنهایی بیرون می‌آید و با خانواده جدیدی که یافته همراه می‌گردد.

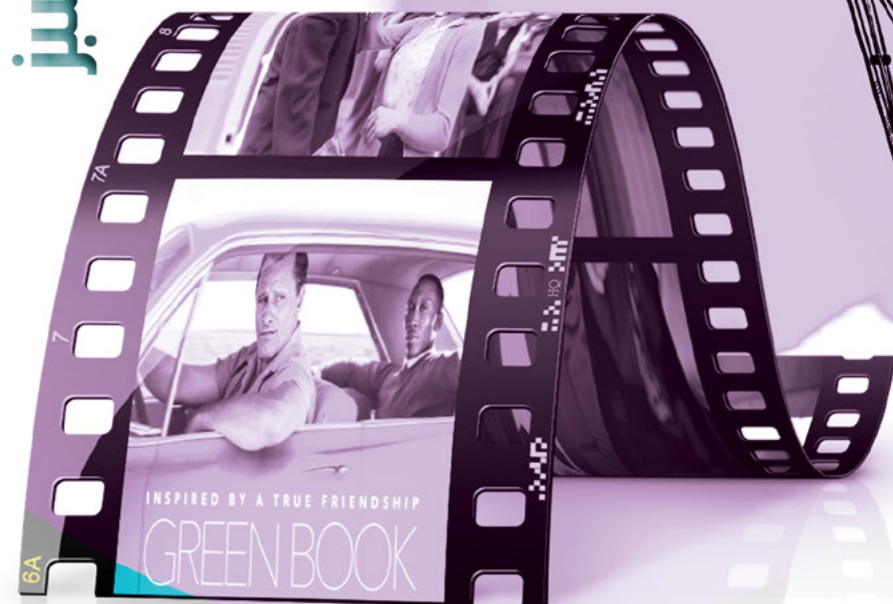
این فیلم به خوبی توانسته انتقادات خودش را از جامعه و باورهای اشتباه آن که بخش زیادی از آن حتی امروز نیز مشاهده می‌شود مطرح نماید و در عین حال دو شخصیت اصلی داستان را به بلوغ برساند. دو شخصیتی که ابتدا درک مناسبی از یکدیگر ندارند اما رفته رفته متوجه می‌شوند که حضور هر کدامشان موهبتی برای دیگری محسوب می‌شود و می‌توانند نقاط ضعف یکدیگر را در کنار هم پر کنند، زیرا هیچکس کامل نیست جز عیسی مسیح...

شما را به همراه خانواده و دوستان به دیدن این فیلم زیبا دعوت می‌کنیم.



کتاب سبز

نگاهی به سینمای جهان



خلاصه فیلم

این فیلم بر اساس دوستی واقعی بین «تونی لپ»، یک سفیدپوست ایتالیایی، و «دان شرلی»، یک روانشناس و پیانیست (آفریقایی-آمریکایی) است. هر دو زمانی با هم آشنا می‌شوند که تونی به تبلیغی برای کار پاسخ می‌دهد. تونی به عنوان محافظ و راننده دکتر دان شرلی انتخاب شده و قرار است تا در مسیری مشخص با یکدیگر در طول یک تور کنسرت هشت هفته‌ای همسفر شوند. شرلی یک پیانیست چیره دست و نوازنده‌ای بسیار سرشناس در سبک جاز می‌باشد؛ در این سفر آنها باید با توجه به «کتاب سبز- green book» حرکت کنند. این کتاب راهنمای مسافران سیاهپوست برای یافتن پناهگاه‌های امن در سراسر جنوب است. آنها در این سفر با مشکلات و مسائل نژادپرستی مختلفی برخورد می‌کنند و...



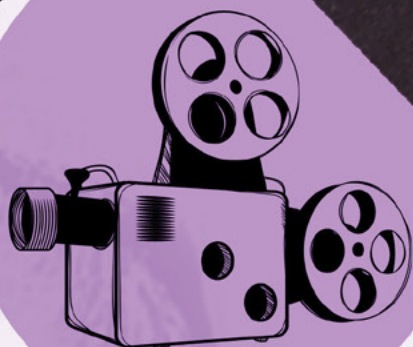
نگاهی به سینمای ایران هفت و نیم

شناسنامه فیلم

فیلم «هفت و نیم» به کارگردانی «نوید محمودی»، کارگردان افغان ساکن ایران در سال ۱۳۹۷ در سبک «خانوادگی-اجتماعی» ساخته شده است. در این فیلم «ندا جبرائیلی، هستی مهدوی فر، آناهیتا افشار، فرشته حسینی، شیدا خلیق، افسانه کمالی، محمدرضا غفاری، علیرضا کمالی، حسین مهری» به هنرمندی پرداخته‌اند.



بررسی فیلم



چه بسیاری از ما که به این وضعیت دچار شده و یا آینده فرزندانمان را با تصمیماتمان به مسیری می‌کشانیم که گاهی پر از دست‌انداز و زحمت برایشان خواهد بود؛ برخی مواقع نیز این حیطه بزرگتر از تصمیمات ماست و جامعه، دولت‌ها و قدرت‌ها ما را به این سمت و سو می‌کشانند که در برخی از آنها راه‌گزینی نیست. اما مسئله‌ای که حائز اهمیت می‌باشد این است که **خداوند به روی زمین آمد برای نجات گرانباران و زحمتکشان.**

می‌بایست در مسیر او پیش برویم تا او شفا را در روح و روان ما جاری ساخته و ما را از گذشته دردناک آزاد کند. خداوند وعده داده که سال‌های ملخ خورده ما را به ما باز می‌گرداند، پس با این ایمان در شقای او قدم برداریم و همچنین در تصمیمات پیش روی خود اراده خداوند را بطلبیم، بجویم، بیاموزیم و پیشه راه خود بسازیم چراکه خداوند از آینده ما و تصمیماتمان آگاه می‌باشد و برای ما بهترین‌ها را در نظر دارد. زمانی که در اراده خدا پیش می‌رویم هر آنچه که در این مسیر اتفاق بیفتد می‌دانیم که برای ما به خیریت بدل خواهد شد.

شما را به همراه خانواده و دوستان به تماشای این فیلم دعوت می‌کنیم و همچنین شما را به تأمل در مسیر، طریق و تصمیمات پیش رویتان تشویق می‌نمایم. برکت و شالوم خدا با یکایک شما.

در ایران سالیانی دراز است که افغان‌های متواری شده از شرایط جنگ و بعضاً مشکلات اجتماعی و یا اقتصادی زندگی می‌کنند و این شرایط پناهندگی و پذیرفته نشدن در جامعه مشکلات فراوانی را برای آنها بوجود آورده است. در این فیلم داستان زندگی هفت دختر ایرانی و افغان به تصویر کشیده شده که هر کدام به خاطر مشکلاتی که حتی برخی مواقع خودشان مقصر نبوده‌اند احساس ترس و نگرانی می‌کنند به همین خاطر دچار زحمت و دردسر گشته‌اند.

«شبان» دختری که به خاطر مشکلات مجبور به مهاجرت اجباری شده و در مسیر مهاجرت مورد تجاوز قاچاقچیان قرار گرفته است، «نگار» که خانواده نامزد او درگیر شک و دودلی این زوج را به مشکلاتی روحی و روانی کشانده‌اند تا جایی که می‌بینیم حتی نامزد وی نیز با افکار خانواده خود در شک و دودلی هم مسیر شده است، «فرشته» ، «ناهید» و «نیلوفر» نیز در شناخت هویت خود با توجه به تاثیرات و تصمیمات خود و خانواده‌شان دچار مشکل و معضل گشته‌اند و برای رسیدن به خواسته‌هایی که در افکارشان نقش بسته تن به روش‌های پوچ و بیهوده داده‌اند، «راجیل» و «شکر» نیز با ازدواج‌های اجباری همراه هستند، یکی وصلت

اجباری به شکل طایفه‌ای و دیگری فروخته شده به خاطر باخت قمار پدر...



خلاصه فیلم

این فیلم ماجرای زندگی هفت دختر افغان و ایرانی را در هفت اپیزود به صورت «Long take» روایت می‌کند. هفت و نیم قصه دخترانی است که جمعه شب، مراسم عروسی آنها برگزار می‌شود اما هر کدام از آنها به نوعی درگیر مسئله‌ای هستند. مسائلی که در طول زندگی آنها خواسته یا ناخواسته برای هر کدام نگرانی‌هایی را در پی داشته است و آنها را به سمت تصمیماتی اشتباه سوق می‌دهد.



تیم هوادان اسمیرنا
نام فیلم، هفت و نیم



با دنیا دشمنی با خداست. اسارت دنیا بیرونی نیست بلکه درونی است. این اسارت در خواسته‌ها و انگیزه‌های قلب و فکر ما جریان دارند. درون ما میدان مبارزه است جایی که تارها تنیده می‌شود، جایی که دوستی یا زنا با دنیا در آن آغاز می‌شود و در نهایت وجود ما را در بر می‌گیرد. این اتفاق می‌تواند هم برای فردی که به ندرت در جلسات کلیسا حاضر می‌شود و هم برای شخصی که هرگز هیچ جلسه‌ای را از دست نمی‌دهد و به سختی مشغول خدمات کلیسایی است رخ دهد.

دوستی با دنیا از یک مشارکت ساده اتفاق می‌افتد اما به این می‌انجامد که ما بین دنیا و خدا، دنیا را انتخاب می‌کنیم و چه اندوه فراوانی که باعث ناراحتی کسی می‌شویم که جانش را برای ما داد و ما این کار را با وجود آگاهی و عشقی که به خدا داریم انجام می‌دهیم.

اندوه برای خدا یکی از ثمرات این رابطه شکسته شده می‌باشد و این اندوه به نجات می‌انجامد و در اثر انکار نفس پدید می‌آید.

در اثر دوستی با دنیا شاید همچون «شاول» دچار اندوه شویم، اندوهی که موجب از دست دادن جایگاهمان در میان مردم خواهد شد و...

آری! خداوند از انگیزه‌های ما آگاه است و این اندوه است که به نجات نمی‌انجامد.

در طول روز چه چیزی را انتخاب می‌کنیم؟ آیا با خدا در مشارکت هستیم؟ او مشتاق است تا او را در همه چیز دعوت کنیم و هیچ جایی بدون حضور او نرویم.

خداوند ما را به تقدس فراخوانده و این حقیقتی است که باید با آن روبرو شویم.

شناخت واژه تقدس، فیض خدا و ترس مقدس برای تک به تک ما نیاز است و نویسنده به بررسی دقیق این واژه‌ها در ریشه و قدرت آنها می‌پردازد.

شما را تشویق می‌کنیم تا این کتاب را در مشارکت‌های گروهی مطالعه کنید و تمرین‌ها و سوالات پایان هر فصل را با تأمل پاسخ دهید. ایمان داریم قدمی بزرگ در شناخت رابطه با خداوند برای شما خواهد بود.

«آنچه که دلتان محکم بدان چسبیده و دلگرمید، همان در حقیقت خدای شماست.» (مارتین لوتر)

دوستی و عشق خدا در قلب شما باشد.



را دریافت کرده‌ایم؟ این میسر نمی‌شود مگر اینکه در مسیر تقدیس الهی قدم برداشته باشیم. جان بیور اهمیت این که فیض را بیهوده نبینیم را متذکر می‌شود. او در مورد اینکه آیا در دوستی با خداوند هستیم یا دنیا؟ آیا نمی‌دانیم که خداوند تا به حد غیرت مشتاق ماست؟ صحبت می‌کند.

خداوند نمی‌تواند با گناه وارد رابطه شود. چگونه با مسیح در رابطه هستیم؟ چگونه پیغام انجیل را با غیر ایمانداران در میان می‌گذاریم؟ افراد بسیاری هستند که مایلند از فیض نجات برخوردار شوند اما به شرط آنکه بتوانند همچنان زندگی خودشان را حفظ کنند. جالب است که اکثریت دریافته‌اند که برای پیروی از خدا ترک کردنی وجود دارد، اما مسأله اصلی این است که آنها آمادگی پرداخت این بها را ندارند. آنها با خودشان و خدا صادق هستند.

خدا هرگز از کسی نمی‌خواهد برای پیروی از عیسی کامل باشد. اما او می‌خواهد که ما به طور کامل تسلیم او باشیم. نه فقط قسمت‌هایی که می‌توانیم و نیاز داریم بلکه به تمامی خود را به او بسپاریم، باید کامل زیر اطاعت باشیم.

خودمان محور سنجش نباشیم بلکه کلام خدا تنها محور سنجش باشد.

سرفصل «جی پی اس درونی شما» بسیار جالب و تأثیر برانگیز می‌باشد. نویسنده از ما می‌پرسد جی پی اس درونی‌مان را برای چه مقصدی تنظیم کرده‌ایم؟ خدمت، خوشنامی، پول و ثروت، کار و...؟ آیا تنها پاسخ به نیازهایمان کافی است؟ آیا خدمت‌مان و دعاهايمان هدفمند هستند؟

در کتاب «خروج باب ۳۳» خداوند به موسی گفت: «فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم و وارد سرزمین وعده شوید... شما به سرزمینی غنی و حاصلخیز می‌روید. اما من خودم با شما نخواهم آمد، زیرا شما مردمی سرکش هستید و ممکن است شما را در راه نابود کنم.» و اما موسی آن برکت را بدون حضور خدا نپذیرفت.

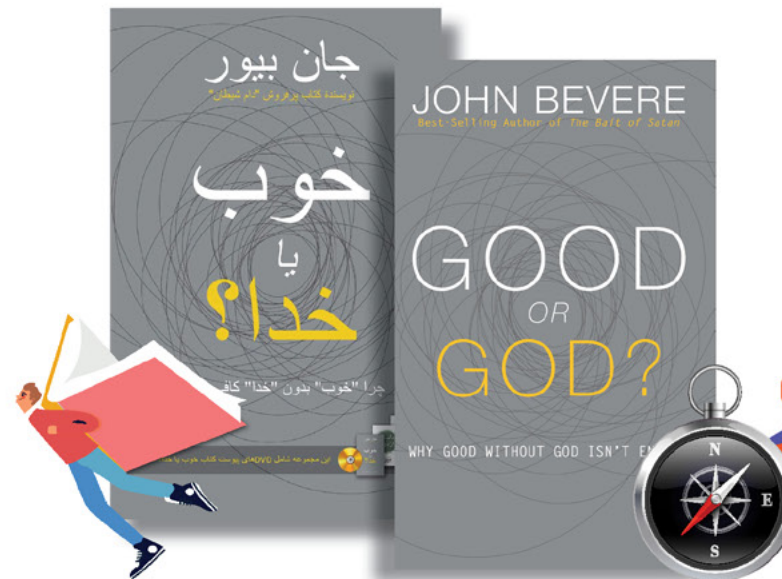
آنگاه موسی به خداوند گفت: «اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا ببر.»

پس می‌توانیم دریابیم که درست‌ترین تنظیم برای جی پی اس درونی ما تقدیس بودن به عبارتی در مسیر رابطه صمیمی با خدا بودن است.

هیچ چیزی کامل‌تر و سودمندتر از بودن در حضور خدا نیست و جدا از خدا هیچ حکمت، دانش، درک و فهم سودمندی وجود ندارد.

جای شگفتی است که انسان می‌تواند در حضور چنین شخصی بایستد! جای حیرت بیشتر دارد که او حتی بیشتر از ما مشتاق و خواستار حضور ماست!

آیات بسیاری هست که به غیرت خدا نسبت به ما اشاره می‌کنند. تمامی این آیات در مورد رابطه ما با او هستند و این که دوستی



اما بهترین خدا برای ما چیست؟ برای تشخیص آنچه خدا نیک و بد می‌نامد نیاز به داشتن قلبی روشن و تعلیم یافته است. حوا در باغ عدن چطور نیکویی را تشخیص داد؟! او در باغ در حضور خدا ساکن بود اما فریب خورد. آنچه به نظر او خوش خوراک، چشم نواز و مفید بود در حقیقت برای زندگی‌اش بد و زیان‌آور بود؛ او به خاطر آن فریب خورد و رنج کشید و اما ما چطور؟ چه چیزهایی از نظر ما خوب بوده درحالیکه از دید خدا خوب نبوده است و نتیجه این استانداردهای خوب ما چه بوده؟ آری حوا به ارتقاء زندگی خود و همسرش می‌اندیشید؛ افکاری رو به بهبود برای زندگی‌اش داشت اما افکار خدا با افکار او متفاوت بود. خدا نقشه بهتری داشت اما حوا نقشه شیطان را دنبال کرد و با او وارد مشارکت شد. البته شیطان نیز در ابتدا دیدگاه حوا را نسبت به شخصیت خدا تخریب کرد تا او از خدا دور شود و بتواند انتخاب نادرست را انجام دهد. ما تا به حال چقدر فریفته شده‌ایم؟ چقدر اراده و نقشه خدا را گم کرده‌ایم؟ و به عقل، منطق و استانداردهای خودمان چسبیده‌ایم؟

نویسنده «جان بیور» در فصل‌های بعد در مورد صحت و قطعیت کتاب مقدس صحبت می‌کند. او قطعیت کتاب مقدس را به ریز باز می‌کند زیرا زمانیکه ما به قطعیت چیزی ایمان داشته باشیم آن چیز محور تصمیم‌گیری‌های ما می‌شود و گرنه به استانداردهای خودمان برمی‌گردیم. آیا استانداردهای ما در خوبی بالاتر است یا کتاب مقدس؟

جان عهد ما با خدا را نیز یادآور می‌شود و اینکه خدا به ما حق انتخاب داده تا آزاد باشیم. او بهای گناهان ما را پرداخت کرده، حال انتخاب ما چیست؟ آیا خوبی و نیکویی از نظر ما ماندن در زندان و ادامه بردگی است زیرا ترس‌هایمان ما را از آنچه که نمی‌دانیم و در پیشرویمان است باز می‌دارد، یا به سمت دعوت نیکوی خداوند دل می‌سپاریم و قدم برمی‌داریم؟ حال استاندارد ما از نیکویی چقدر قطعی است؟ آیا ثمره نیکو دارد؟

در قدم بعدی نویسنده به اهمیت سپردن تمامی قلبمان به عیسی می‌پردازد. او ما را و ما را دارد تا بررسی کنیم که آیا نجات



معرفی کتاب

تیم کتاب: فوب بافدا

تیم معرفی کتاب: جان بیور

کتاب «خوب یا خدا» کتابی ارزشمند در این عصر از حیات می‌باشد جایی که انسانیت و نیکویی به جای خدا قرار گرفته است. اما آیا خوبی یا نیکویی کافیت؟

این کتاب به ما قدرت می‌دهد تا با خدا وارد سطحی از رابطه شویم که تمام جنبه‌های زندگیمان را متحول سازد.

نقشه خدا برای ما از بنای عالم به شکلی کامل، بی‌نقص و نیکوست. اما خوبی و نیکویی جعلی نیز وجود دارد که می‌تواند ما را از پذیرش بهترین الهی بازدارد، اینکه بر این باور باشیم که در راه درست هستیم اما در یک فریب پنهان شده باشیم اما خبر خوش این است که خداوند نمی‌خواهد از آنچه اراده عالی او برای ماست دور بمانیم. ما به طور غریزی و عقلانی فکر می‌کنیم که از فریب بالاتریم و می‌توانیم خوب را از بد تشخیص دهیم اما گاهی با علم و دانشی سطحی از خدا به اراده نیکوی او دل خوش کرده‌ایم. اگر خوبی یا نیکویی تا این اندازه واضح و آشکار است، پس چرا رساله «عبرانیان ۱۴:۵» به ما تعلیم می‌دهد که برای تشخیص و تمیز آن، به داشتن بصیرت نیاز داریم.





کلیسا در جفا

پایان ترس ها

«ابراهیم» از آن مسلمانان دو آتیشه‌ای بود که حاضر بود جانش را فدای قرآن کند.

سال ۱۹۷۷ بود که مردی وارد مغازه او شد و خیلی غیر منتظره از او پرسید: «بینم تا به حال انجیل را خواندی؟»

ابراهیم خیلی مغرورانه در جوابش گفت: «من انجیل را کتابی پر از خطا و تحریف می‌دانم و...» ولی در آخر آن مرد انجیلی به او می‌دهد و به او اصرار می‌کند که آن را بخواند.

ابراهیم تصمیم گرفت که در حین خواندن انجیل، از خطاها و تحریفاتی که به آن برخورد می‌کند یادداشت بردارد تا به آن مرد ثابت کند درست می‌گوید ولی طبق گفته خودش هر چه بیشتر انجیل را می‌خواند به تحریفات قرآن بیشتر پی می‌برد.

ابراهیم می‌گوید: «اولش خیلی سعی کردم که او را قانع کنم تا مسلمان

شود ولی هر بار به سردرد خودم ختم می‌شد.» وقتی ابراهیم تعلیمات عیسی را خواند که می‌گفت: «به دشمن خود محبت کنید و برای کسی که لعنتتان می‌کند برکت بخواهید» تحت تاثیر قرار گرفت و با وجود همه خطراتی که خودش و خانواده‌اش را تهدید می‌کرد تصمیم گرفت اسلام را برای همیشه ترک کند.

او خیلی جدی‌تر به خواندن انجیل ادامه داد و در حین خواندن از خدا می‌خواست که حقیقت را بر او آشکار کند و راه اصلی را به او نشان بدهد. سرانجام یک ماه قبل از شروع ماه رمضان او قلبش را تسلیم مسیح می‌کند.

ایماندار متزلزل

مدتی نگذشت که آن صلح و آرامشی که از خواندن انجیل بدست می‌آورد با ترس همراه شد. ترس از آشکار شدن حقیقت و ترس از اینکه مبادا کسی به ایماندار شدن او پی ببرد. به مدت چهار سال او انجیلش را در حیاط خلوت خانه‌اش پنهان کرده بود و هر بار به دور از چشم همسر و خانواده‌اش در خفا آن را می‌خواند.

ابراهیم دلایل خودش را برای نگرانی‌ها و ترس‌هایش داشت. در یمن حکم کسی که از اسلام به مسیحیت روی می‌آورد، مرگ است و این مسئله برای خانواده آنها نیز می‌توانست باعث شرمندگی و سرافکنندگی شود، از طرفی جنگ‌های داخلی «القاعده» هم زندگی را برای ایمانداران پیچیده‌تر و سخت‌تر می‌کند.

ابراهیم می‌گوید: «سرانجام یک روز خسته شدم و تصمیم گرفتم که ترس را کنار بگذارم و با خودم گفتم که اگر من به مسیح ایمان دارم و می‌دانم که او به من زندگی ابدی می‌بخشد، پس چرا باید بترسم؟ من از این به بعد برای مرگ آماده‌ام.» او گفت: «خداوند ترس شدید من را به شجاعتی بی‌انتهای مبدل کرد.» ابراهیم در سال ۲۰۰۲ تعمید گرفت و چندی بعد احساس درونی‌اش گفت که باید در «یمن» کلیسا بر پا کند، بنابراین تصمیم گرفت که موضوع ایماندار شدن و رویایش را با همسرش «فاطمیما» در میان بگذارد. فاطمیما وقتی فهمید به شدت از این موضوع عصبانی شد چرا که از نظر او شوهرش کافر شده بود. او خیلی نگران بود که اگر خانواده‌اش و مجمع مسلمانان شهرشان بفهمند چه پیش خواهد آمد. فاطمیما می‌گوید: «من به مسیح به عنوان کسی نگاه می‌کردم که کانون خانواده من را از هم گسسته و زندگی مرا ویران کرده.» از همه بدتر اینکه طبق دست نوشته پدر بزرگ فاطمیما، شجره‌نامه آنها نشان می‌داد که ریشه آبا و اجدادشان به «بنی‌هاشم» ختم شده که از نظر فاطمیما کار ابراهیم بزرگترین خیانت به آبا و اجداد او بوده است. فاطمیما بعد از مدتی از او خواست که طلاق بگیرد ولی ابراهیم نپذیرفت چون بر خلاف عقاید مسیحی او بود، بنابراین تصمیم گرفتند که زیر یک سقف بمانند و هر کدام با عقاید مذهبی خود زندگی کنند؛ البته فاطمیما منکر این نبود که چقدر رفتار همسرش تغییر کرده و وی معتقد بود که همسرش آدم سابق نیست، دیگر با زن‌ها شوخی و خوش و بش نمی‌کرد و رفتارش با او بسیار محترمانه شده بود. آنها اتاق‌هایشان را از هم جدا کردند و یاد گرفتند که چطور در صلح و دوستی با هم زندگی کنند و ابراهیم هم قول داد دیگر قبل از غذا دعا نکند. اما بعد از مدتی خانواده‌های هر دو طرف موضوع را فهمیدند و به قدری عصبانی شدند که به طور کامل آنها را طرد کردند و به تمام کسانی که آنها را می‌شناختند گفتند ابراهیم در یک سانحه تصادف مرده، زیرا اگر دیگران می‌فهمیدند که او کافر شده است مایه آبروریزی و شرم بود.

قیمتی که باید پرداخت می‌شد!

مدتی گذشت و ابراهیم در مورد رویایی که خدا در مورد تأسیس کلیسا در یمن به او داده بود با چند تن از ایمانداران صحبت کرد و آنها به او پیشنهاد دادند به شهرهایی بروند که مسیحیان مسلمان‌زاده در آنجا بیشتر هستند. به همین منظور مسافرت‌های پیاپی او آغاز شد. او مرتباً به شهرهای اطراف می‌رفت و کسانی که از اسلام به مسیح آمده بودند را تعلیم می‌داد و شاگردسازی می‌کرد، تا اینکه در سال ۲۰۰۲ عده‌ای از مسلمانان تندرو اسم، مشخصات و حتی محل کار او را در همه جای یمن به عنوان رهبر کلیسا منتشر و شایعه کردند که او مسلمانان را مجبور می‌کند که قرآن را لگدمال کنند که البته این موضوع حقیقت نداشت. ابراهیم گفت: «آنها با اینکار زندگی و

جان مرا به خطر انداختند.» ابراهیم دعا کرد و از خدا پیغام گرفت که یمن را به همراه همسر و دو پسرش ترک کند. برای همین او خانه و سرزمین پدری‌اش و کلیسایی را که به سختی برپا کرده بود ترک کرد و به کشور همسایه گریخت.

کلیسایی که او برپا کرد ۶۰ نفر عضو داشت که هدایت و تجهیز آن را به ایمانداران دیگر سپرد.

فاطمیما در ابتدا با ترک یمن مخالف بود ولی وقتی دید که این موضوع برای حفظ جان و زندگی خانواده‌اش حیاتی است پذیرفت. از طرفی هم بدش نمی‌آمد تا کمی از یمن و تنش‌های موجود فاصله بگیرد. وقتی وارد کشور جدید شدند، ابراهیم برای دو مسئله شروع به دعا کرد: برای شغل جدید و برای ایماندار شدن فاطمیما. چندی نگذشت که ابراهیم در مغازه‌ای که صاحب آن یک مسلمان بود مشغول به کار شد. زمان‌هایی که کار نداشت به یمنی‌هایی که به آنجا رفت و آمد می‌کردند بشارت می‌داد. در طول آن مدت سه نفر از طریق او قلبشان را به مسیح دادند و بالاخره او توانست در آنجا یک کلیسای خانگی بر پا کند.

فاطمیما تصمیم گرفت که از طریق یک خانم آمریکایی، زبان انگلیسی را یاد بگیرد. آن خانم آمریکایی، فاطمیما را تشویق کرد که همزمان با یادگیری زبان انگلیسی از طریق کتاب مقدس با باورهای جدید شوهرش هم بیشتر آشنا شود.

فاطمیما هر بار در حین خواندن انجیل متوجه تفاوت‌های آن با قرآن می‌شد انجیل مدام از دوست داشتن و بخشش حرف می‌زد و در عوض قرآن از نفرت و انتقام و همین موضوع سبب شده بود تا فاطمیما به این فکر کند که او هم باید مانند همسرش مسیحی شود ولی از طرفی هم وحشت این را داشت که خانواده‌اش او را بکشند.

اما در سال ۲۰۱۰ بعد از خوابی که فاطمیما دید کتاب زندگی او هم ورق خورد. یک شب او در خواب مرد سفید پوشی را دید که به او می‌گفت هراسان مباش، از چه می‌ترسی که ناگهان از خواب بیدار شد و پیش خود فکر کرد که این خواب قطعاً از طرف خدا بوده، در آن لحظه شروع به دعا کرد و همان شب قلب خود را به مسیح داد، تمام عواقب آن را هم پذیرفت.

فاطمیما با خوشحالی تلفن خود را برداشت و به همسرش ابراهیم که در اتاق دیگری بود این خبر



خوش را داد و همسرش با گریه و هللوایا از او استقبال کرد. خدا پاسخ دعا‌های ابراهیم را داد و بعد از دو ماه فاطیما و دو پسرش نیز به او و کلیسای او ملحق شدند.

صبری غیر قابل تصور

ابراهیم و فاطیما نهایت تلاش خودشان را می‌کردند تا فرزندانشان را بر پایه و اساس فرهنگ مسیحی تربیت کنند. آنها در کشوری بودند که دین رسمی آن اسلام بود و مدرسه مسلمانان تنها انتخابی بود که می‌بایست پسر بزرگشان «یوسف» را برای ادامه تحصیل به آن می‌فرستادند. برای یوسف خیلی سخت بود در مراسم مذهبی مسلمانان شرکت و آداب و رسوم آنها را اجرا کند، ابراهیم حتی این موضوع را با معلم یوسف مطرح کرده بود ولی معلم او در جوابش گفته بود: «انتخاب دیگری نیست و تا زمانی که یوسف در مدرسه مسلمانان درس می‌خواند باید طبق آداب، رسوم و مذهب آنها رفتار کند.» یوسف با وجودی که تنها مسیحی در آن مدرسه بود ولی همواره سعی کرد تا به مسیح وفادار بماند.

یک صبح زمستانی در ماه ژانویه شخص ناشناسی به یوسف تلفن زد و گفت: «هی پسر! امروز تولدته مگه نه؟ ما دوست نداریم که تولدت رو با غیر ایمانداران جشن بگیریم» و تلفن را قطع کرد. یوسف خندید و گفت که حتماً دوستانم خواستند روز تولدم با من شوخی کنند و خنده‌کنان خداحافظی کرد و راهی مدرسه شد.

بعد از ظهر همان روز فاطیما یک پیغام صوتی از تلفن یوسف دریافت کرد؛ صدای یوسف نبود بلکه صدای تهدیدآمیز مردی بود به این مضمون: «ما پسر را کشتیم و خودت رو هم خواهیم کشت.» فاطیما و ابراهیم سراسیمه به مدرسه یوسف رفتند ولی آنجا نبود سپس راهی اداره پلیس شدند، ترس همه وجودشان را فرا گرفته بود، ابراهیم

زیر لب دعا کرد و گفت: «**خدا یا اعتمادم به تو هست** ولی خدایا خیلی سخت است به فاطیما قوت قلب دهم که طاقت بیاور درحالیکه خودم حقیقتاً صبر و تحمل ندارم.» فاطیما دیگر امیدی نداشت و فقط از خدا می‌خواست که زودتر جنازه پسرش را به او بدهد.

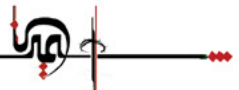
فاطیما می‌گفت: «لحظه‌ای که خبر کشته شدن پسر رو شنیدم، اولین چیزی که به سراغم آمد شک بود؛ شک به اینکه حتماً خدای اسلام با اینکار خواسته مرا تنبیه کند برای اینکه او را ترک کردم و مسیحی شدم ولی همان لحظه یاد خوابی که دیده بودم افتادم و با گریه زانو زدم و از خداوند خواستم که کمکم کند. در حین دعا آرامش عجیبی سرتاسر وجودم را فرا گرفت، آرامشی که هیچوقت آن را تجربه نکرده بودم و احساس کردم که از حالا به بعد همه چی تحت کنترل خداست.»

«بالاخره بعد از ظهر یک روز حوالی ساعت ۶ تلفنی از شهر یمن شد، شاید باور نکنید... صدای یوسف بود که می‌گفت: «مادر من اینجا هستم در یمن.» گریه امانم نمی‌داد و فقط شکرگزاری می‌کردم؛ کارهای خدا عجیب است! من از خدا جنازه پسر رو می‌خواستم و او حالا زنده و سالم بود.» افراطی‌های مسلمان او را دزدیده و با خودشان به یمن برده بودند و با ضرب و شتم او را تهدید کرده بودند که اگر به اسلام بازگشت نکند خودش و خانواده‌اش را خواهند کشت. آنها یوسف را به مدت سه روز در آنجا نگه داشتند ولی بعد وقتی فهمیدند که دوست یوسف یعنی همان کسی که اطلاعات یوسف را جمع‌آوری می‌کرده و در اختیار آنها می‌گذاشته توسط پلیس دستگیر شده او را همان جا رها کرده و رفته بودند.

ابراهیم و فاطیما که دیگر در آنجا احساس امنیت نمی‌کردند و نیز به خاطر آزار و اذیت‌های افراطی‌های مسلمان به کشوری در آفریقا رفتند و یوسف هم پس از چند هفته به آنها ملحق شد.

هدف تازه

دو ماه اول زندگی در آن شهر برای ابراهیم و خانواده‌اش بسیار سخت بود. هیچکس را نمی‌شناختند، جایی را بلد نبودند، زبانشان غریب بود و شغلی نداشتند و پولشان خیلی اندک بود. در کنار تمام این سختی‌ها دلخوری و ناراحتی یوسف نیز شرایط را سخت‌تر و ناراحت‌کننده‌تر کرده بود چراکه



یوسف پدرش را مقصر رنج و مشکلات به وجود آمده می‌دانست.

ابراهیم می‌گفت: «سخت‌ترین تجربه زندگی‌اش در طول آن دو ماه بود.»

آنها به خاطر غریب بودن در آن کشور و عدم توانایی در مشارکت با دیگران به خاطر زبان فرهنگ، کلیسای کوچک خانوادگی برپا کردند با هم کلام می‌خواندند و برای تمام شرایط سختی که خداوند آنها را از آن عبور داده بود دعا و شکرگزاری می‌کردند و ایمان داشتند که خدا آنها برای هدفی به آن مکان آورده است.

ابراهیم قبل از آنکه ویزایشان در آن کشور تمام شود برای پناهندگی اقدام کرد که بعد مدتی پذیرفته شدند. در طول آن مدت ابراهیم موفق شد با یمنی‌هایی که برای پناهندگی اقدام می‌کردند آشنا شود؛ ابراهیم به آنها بشارت می‌داد

و به کلیسای خانگی خود دعوت می‌کرد. کلیسا به مرور رشد کرد و جمعی از سودانی‌ها هم به آنها اضافه شدند. همگی به زبان عربی با هم مشارکت می‌کردند و ابراهیم هر آنچه که داشت با آنها تقسیم و به آنها کمک می‌کرد، او ایمان داشت که خداوند مهیا کننده است. ابراهیم خدا را شکر می‌کرد و تازه می‌فهمید که چرا خداوند آنها را به آنجا فراخوانده است.

ابراهیم و دیگر خادمان کلیسا در بین پناهندگان می‌رفتند و به آنها کمک می‌کردند و بشارت می‌دادند.

امروز یکی از اتاق‌های منزل ابراهیم تبدیل به یک انبار آذوقه برای پناهجویان شده که هفتگی به پنجاه نفر از آنها سر می‌زنند و به نیازهای آنها رسیدگی می‌کنند. آنها همچنین بیست دانش‌آموز را برای ادامه تحصیل حمایت مالی می‌کنند و کتاب مقدس و کارت حافظه که حاوی انجیل هست هدیه می‌دهند. ابراهیم همچنین افتخار این را داشت تا برای تیم فوتبال جوانان یمن که مسلمان بودند یونیفرم و تجهیزات لازم را فراهم کند؛ هدف او از این کار نزدیک شدن به یمنی‌ها و جلال دادن نام مسیح بین آنها بود. ابراهیم گفت: «با این کار می‌خواهیم به آنها نشان دهیم آنها را دوست داریم و همه ما با هم خواهر و برادر هستیم نه دشمن.»

البته پرداخت کردن هزینه تحصیلی دانش‌آموزان یمنی توسط ابراهیم برای بعضی از خانواده‌ها خیلی خوشایند نبود، آنها می‌گفتند: «ابراهیم قصد دارد با اینکار بچه‌های ما را فریب دهد تا از اسلام فراری شوند.» آنها اعتقاد داشتند که ابراهیم با محبت کردن ایمان آنها را به نوعی معامله می‌کند.

به گفته ابراهیم عده‌ای از مسلمانان افراطی از سر ناامیدی و نیاز کمک‌های او را قبول می‌کردند.

قدم‌های بزرگتر

در سال ۲۰۱۳، ابراهیم سیزده نفر یمنی را تعمیم داد و با مشارکت ایمانداران دیگر نیز تصمیم دارند که سه نفر دیگر را هم تعمیم بدهند. بسیاری از یمنی‌ها در سال ۲۰۱۵ به خاطر جنگ‌های داخلی از کشورشان گریخته و در همه جا پراکنده شده‌اند، ابراهیم به همراه شش نفر از خادمین کلیسا تلاش می‌کنند تا جایی که می‌توانند به آنها دسترسی پیدا کنند، به آنها کمک کنند و به آنها بشارت بدهند و در بین آنها کلیسا بر پا کنند.

یوسف پسر ابراهیم هم که حالا بیست سال دارد به جمع خادمین پیوسته و به همراه پدرش به پناهنده‌های یمنی کمک می‌کند و به آنها بشارت می‌دهد. یوسف فارغ‌التحصیل دانشگاه الهیات هست و از مهارتی که در فضای مجازی دارد استفاده می‌کند و انجیل را با دیگران به اشتراک می‌گذارد.

ابراهیم می‌گوید: «درست است که جنگ داخلی باعث شده که یمنی‌ها با مشکلات فراوانی روبرو شوند ولی از طرفی هم همین جنگ‌ها سبب شده تا مردم راحت‌تر و با تعصب کمتری به مسیح نگاه کنند و آن را بپذیرند. به نظر من ظرفیت پذیرش مسیح در بین یمنی‌ها به سرعت در حال رشد است و من دعا می‌کنم که یک روز بتوانم همراه با خانواده‌ام و با تمام سختی‌ها در یمن انجیل را با مردم به اشتراک بگذارم و در آنجا کلیسا برپا کنم. آمین.»



بنابراین قبل از بی کیفیت شدن مواد غذایی آن را مصرف نماییم. از قرار دادن کنسرو و ظروف شیشه‌ای خصوصاً برای حبوبات در فریزر پرهیزیم.

بهرتر است مواد غذایی خام و بلانچ شده را منجمد کنید، زیرا عمل انجماد کردن، باکتری‌های موجود را از بین نخواهد برد، فقط از تکثیر آن جلوگیری کرده و در زمان پخت غذا تمام این باکتری‌ها از بین خواهند رفت، این عمل در غذاهای پخته کمتر می‌باشد.

برای یخ‌زدایی مواد غذایی بهتر است آنها را چند ساعت قبل از استفاده از فریزر بیرون بیاوریم.

آنچه که از اهمیت نگهداری مواد غذایی منجمد شده تا نگهداری یخچال و فریزر بیان شد ما را تشویق می‌کند تا به درون خودمان نگاهی بیندازیم و بسته‌بندی‌هایی از خشم، کینه، نفرت، حسرت و افسوس خوردن برای گذشته را ببینیم غذاهایی که بارها سرد و گرم شده و باز در درونمان آن را منجمد کرده‌ایم که نه تنها خاصیتی برای ما ندارند بلکه فاسد و سمی هم هستند. **خدای ما زنده است و ما را تازگی و حیات می‌بخشد بنابراین زمان آن رسیده تا در حضورش تمام آن بسته‌بندی‌ها را بیرون بریزیم و اجازه دهیم خداوند، درونمان را شستشو و تمیز نماید زیرا بدن ما معبد اوست و هر روز از حضورش تازگی و حیات یابیم.**



با توجه به دمای هوا، درجه یخچال و فریزر را تنظیم کنیم و هر ۳ ماه یکبار فریزرهای برفک‌زا را تمیز کنیم. برای برفک‌زدایی از قاشق، کفگیر و وسیله‌هایی از این قبیل استفاده نمایید. آنچه که بیان کردیم نکاتی برای سالم نگه داشتن و مراقبت بهتر از یخچال و فریزر بود اما نکته مهم حفظ خاصیت و کیفیت مواد غذایی است زیرا آنچه که به عنوان خوراک و غذا آماده می‌کنیم و در طول روز استفاده می‌نماییم باید سالم و خواص غذایی آن حفظ شده باشد. منجمد کردن مواد غذایی چه به صورت پخته و چه به صورت خام یکی از بهترین روش‌ها برای جلوگیری از فساد آن است. تقریباً تمام مواد غذایی را می‌شود منجمد کرد که خود این موضوع شامل نکاتی است که در ادامه با شما به اشتراک خواهیم گذاشت.

نکات لازم برای نگهداری مواد غذایی در فریزر:

تمام مواد غذایی پخته مانند سوپ، انواع خورشت‌ها، سبزیجات سرخ شده و یا بلانچ شده را بعد از سرد شدن کامل و بسته‌بندی در اندازه یک وعده غذایی می‌توانیم منجمد کنیم. با این کار از تغییر رنگ و بدبو شدن مواد غذایی به دلیل فعالیت باکتری‌ها جلوگیری می‌کنیم، زمان مصرف و استفاده این مواد غذایی ۳ ماه می‌باشد پس بهتر است از ظروف پلاستیکی در بسته و یا کیسه فریزر استفاده نماییم در خصوص کیسه فریزر باید هوای داخل آن را خارج کنید و اطمینان حاصل کنید که دمای غذای پخته‌شده کاملاً سرد است زیرا قرار دادن غذای گرم در فریزر باعث می‌شود دمای مواد غذایی داخل فریزر پایین بیاید و باعث فساد مواد غذایی خواهد شد.

مواد غذایی مختلف را در یک طبقه نگذاریم بلکه آن را تفکیک کنیم به طور مثال گوشت، مرغ و ماهی را در طبقه بالا فریزر قرار دهیم و زمان استفاده آن را با درج تاریخ مصرف با برچسب روی بسته‌بندی بگذاریم و مواد دیگر را در طبقات بعدی به همان صورت انجام دهیم.

با وجود اینکه منجمد کردن بهترین روش برای حفظ مواد غذایی است اما نباید آن را برای مدت زمان طولانی نگهداری کرد



چگونه از یخچال و فریزر خود مراقبت کنیم؟

یخچال و فریزر جزو پرکاربردترین وسایل در آشپزخانه هستند. در طول روز بارها و بارها برای استفاده و برداشتن مواد غذایی یا آب سرد و... به سراغ آن می‌رویم و برای اینکه عمر یخچال و فریزر خود را بیشتر کنیم باید به نکاتی در خصوص مراقبت آن توجه کنیم. این موارد را در نظر داشته باشید:

تمیز کردن «کویل کندانسور» دو بار در سال: این کار باعث می‌شود گرم‌زدایی کویل یخچال و فریزر راحت‌تر شود. برای انجام این کار از قلم‌موی درشت استفاده نماییم.

تعویض و تمیز کردن واش: با تمیز کردن آن به مهر و موم شدن درب یخچال و فریزر کمک کرده تا گرما وارد آن نشود هر چند با گذشت زمان خاصیت مهر و موم بودن واش را دست می‌رود و باید آن را تعویض کرد. با این کار از هزینه مصرف انرژی و پرداخت هزینه بیشتر جلوگیری نماییم.

از کارهای دیگری که می‌توانیم انجام دهیم یخ‌زدایی فریزر و تمیز کردن هفتگی یخچال است همچنین با گندزدایی کردن و حذف بوها از یخچال به خوشبو شدن یخچال خانه کمک می‌کنیم. می‌توانیم از ضدعفونی کننده‌های مخصوص یخچال بهره گیریم.

به صورت کلی نکات کلیدی مراقبت از یخچال به شرح ذیل می‌باشد:

مطمئن شویم یخچال و فریزر با فاصله ۲۰ سانتی‌متری از دیوار قرار دارد تا جریان و گردش هوا در پشت فریزر به خوبی انجام شود.

یخچال و فریزر خود را در کنار پنجره قرار ندهیم تا بر اثر نور خورشید آسیب نبیند. همچنین آنها را دور از وسایل گرمازا مانند اجاق گاز و... قرار دهیم.

یخچال و فریزر خود را تراز کنید تا صدای آن کاهش یابد و از قرار دادن وسایل تزیینی مانند گلدان و اشیاء دیگر بالای آنها خودداری کنید.

سبک زندگی زندگی سالم



چگونه یخچال و فریزر خود را تمیز و از مواد غذایی در فریزر نگهداری کنیم؟

بشر در طول تاریخ همواره برای نگهداری غذا و داشتن آب سرد و یخ از منابع طبیعی که خداوند در اختیارش قرار داده همچون غارهای زیرزمینی، چشمه‌ها، آب‌انبارها و یخدان‌ها استفاده کرده است. با پیشرفت علم و تکنولوژی، زندگی به سمت راحت‌تر شدن و دسترسی بیشتر به آنچه که مایحتاج انسان‌هاست سوق پیدا کرد. یکی از دستاوردهای تکنولوژی یخچال و فریزر است که سال‌هاست جزو اصلی‌ترین لوازم خانه محسوب می‌شود که اولین نوع شناخته شده آن در سال ۱۷۴۸ میلادی به دست «ویلیام کولین» در دانشگاه «گلاسگو» رونمایی شد.

در حال حاضر یخچال و فریزر در تنوع و برند با کارایی‌هایی متفاوت در دسترس همگان قرار دارد که همه با آن آشنا هستیم و از نقش و اهمیتش در نگهداری و تازه ماندن مواد غذایی تا منجمد کردن گوشت و سبزیجات خام و پخته و... برای روزهای آتی به خوبی آگاهیم. با توجه به افزایش قیمت لوازم خانگی توجه به حفظ و نگهداری آن بیشتر شده است که با این کار نه تنها به سالم بودن و کاهش هزینه‌های تعمیر و نگهداری آن کمک می‌کنیم بلکه از مصرف انرژی بیشتر هم صرفه‌جویی نموده‌ایم.



طرز تهیه

• هویج‌های پوست گرفته شده را در قابلمه با مقدار کمی آب می‌پزید و با مخلوط‌کن یا غذاساز آن را به صورت پوره درمی‌آوریم.

• سپس زعفران، هل و شکر را به هویج پوره شده اضافه و باز کمی مخلوط می‌کنیم.

• سپس آرد را در تابه‌ای با حرارت ملایم تفت می‌دهیم به اصطلاح خامی آرد را می‌گیریم تا جایی که تغییر رنگ ندهد.

• بعد از تفت آرد، روغن را اضافه می‌کنیم و کمی مخلوط کرده و در آخر پوره هویج را به آن اضافه می‌کنیم.

• چند دقیقه به کمک لیسک یا قاشق چوبی هم می‌زنید تا زمانی که حلوا از دیواره تابه جدا شود و وسط تابه جمع شود.

• در انتها با ماهیتابه عمل گهواره‌ای را انجام داده. به ظرف‌های مناسب انتقال می‌دهیم و تزیین می‌کنیم.

شما می‌توانید قبل از سرو در یخچال نگهداری کنید.

بازخورد مشارکت عزیزان

آرشا ۱۵ ساله: من تجربه درست کردن خیلی از غذاها را دارم ولی تا به حال حلوی هویج درست نکرده بودم. خیلی خوشحالم که امروز تجربه جدیدی پیدا کردم و خیلی لذت بخش بود و اینکه یاد گرفتم که حلوا جزء دسته دسرها است.

سارا: اون روز حال خوبی نداشتم و از برادر یاشار خواستم که از کلام خداوند با من صحبت کند. بعد یک آیه از «یوب» برام خواند ولی باز من حالم خوب نشد اما وقتی رفتم خونه حالم خیلی خوب شد و احساس کردم حضور خداوند اونجا بود و من متوجه نبودم.

شهره: من همیشه دوست داشتم تنها و متمرکز آشپزی کنم ولی امروز برای من تجربه جدیدی بود و اینکه در کنار عزیزان دیگر با مشارکت آشپزی کردیم و اینکه متوجه شدم ارزش مشارکت چقدر بیشتر است از اینکه چه کسی غذا درست کند یا تزیین کند. تمام جذابیت به این هست که زمان مشارکت و زمان خوردن غذا یک دوستی عمیق اتفاق می‌افتد پس این اهمیت بیشتری دارد نه صرفاً خود غذا.

و در انتها لذت بردم از یک نوجوان ۱۵ ساله در کلیسا که به زیبایی دعا می‌کند و خوشحال هم هستیم که نوجوانان در این برنامه‌ها شرکت می‌کنند.

حلوی هویج

«پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیک نام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنها را بر این کار بگماریم و ما خود را وقف دعا و خدمت کلام خواهیم کرد.» اعمال رسولان باب ۶ آیه ۴

چقدر زیباست که خداوند می‌گوید برای کارهای روزانه، پر از روح خدا شوید تا بتوانید حتی در خدمت یکدیگر کار را به کمال رسانید. چقدر لذت بخش است که خداوند روح خود را به ما داد تا در تمام مراحل زندگی بتوانیم با او مشارکت داشته باشیم. امروز اگر او را نمی‌شناسید توبه کنید و عیسی را که برای گناهان همه بشر مصلوب شد بپذیرید تا روح او در شما قرار گیرد تا همکاران خدای زنده شوید.

امروز در آشپزخانه اسمیرنا با خواهر شهره و آرشا و دو تن دیگر از اعضای کلیسا همراه هستیم تا دسر خوشمزه سنتی ایرانی را با شما به اشتراک بگذاریم تا خانواده و عزیزانمان را شاد کنیم. این بار با «حلوی هویج» مهمان سفره‌های شما هستیم.

حلوی هویج

مواد لازم:

هویج: ۱ کیلوگرم
آرد: ۲۶۰ گرم
شکر: ۳۳۰ گرم
روغن: ۲۰۰ گرم
زعفران دم کرده (غلظت): سه قاشق
غذای خوری
هل ساییده شده: ۱ قاشق مربا خوری
سرپر

آشپزی در مشارکت

تیم مشارکت و پذیرایی
اسمیرنا

حدود خود را می‌دانست و در نمایشنامه‌اش پادشاه هنری چهارم نام «فالساف» را جایگزین آن بدعتگذار قدیمی کرد و شخصیت او را به شخصیتی کاملاً متفاوت از رهبر لولاردها تغییر داد. آزار و شکنجه مخالفان انگلیسی توسط چند تن از پادشاهان هنری دیگر نیز ادامه یافت و زمانیکه ملکه «مری» تلاش ناموفق و وحشیانه‌ای برای پاکسازی منطقه خود از جانشینان و هم وطنان اولدکاسل کرد این آزار و اذیت‌ها به اوج خود رسید.

«من حاضرم برای خداوند خود بمیرم، که در خون من ممکن است کلیسا به صلح و آزادی دست یابد.»

«توماس آبکت»، اسقف اعظم کانتربری که در سال ۱۱۷۰ به شهادت رسید

برگرفته شده از کتاب ندای شهدا



محاکمات بدعتکاری اموری از پیش تعیین شده بودند و هر یک از طرفین آگاه بودند که این مذاکره مواضع ثابتی دارد. در ۱۳ سپتامبر ۱۴۱۳ اولدکاسل قسم ایمانی خود را به کلیسا ارائه کرد و همچنین نظرش را در رابطه با عشاریانی و محل مخصوص اقرار به گناه بیان کرد. آروندل او را به عنوان یک مرتد محکوم کرد.

معمولاً حکم اعدام بلافاصله بعد از دادگاه انجام می‌شد. ولی اولدکاسل دوست پادشاه بود و به همین دلیل مجدداً به او چهار روز فرصت داده شد تا نظرش را تغییر دهد. در همین بازه زمانی اولدکاسل فرار کرد و رهبری لولاردها را در توطئه‌ای بر ضد تاج و تخت بر عهده گرفت. او نقشه‌ای برای ربودن پادشاه طراحی کرد ولی به این نقشه خیانت شد. پادشاه هنری اکثر توطئه‌گران را دستگیر و اولدکاسل فرار کرد.

توطئه‌های بیشتری طراحی شدند ولی با شکست مواجه شدند. سرانجام در سال ۱۴۱۷ مخفیگاه اولدکاسل پیدا شد و او پس از تحمل جراحات زیاد، دستگیر شد.

او به «لندن» برده شد و به دو بار مرگ محکوم شد: «به عنوان یک خائن به دار آویخته شد و به عنوان یک بدعتگذار سوزانده شد.»

همان روز او را به شهر «سنت گلیز فیلدز» بردند همانجایی که آخرین نقشه‌اش با شکست مواجه شده بود. در آنجا او را با زنجیری بین دو چوبه دار بالا بردند و زیر او آتشی با شعله کم افروختند.

گفته می‌شود که در تمام طول رنج و تقلایی که متحمل می‌شده، خداوند را ستایش کرده و روح خود را در پناه خداوند سپرده است.

در سال ۱۵۹۸ «ویلیام شکسپیر» نمایشنامه‌ای قدیمی را نوشته و اجرا کرد مربوط به زمانی که پادشاه هنری و اولدکاسل هنوز دوستان صمیمی بودند.

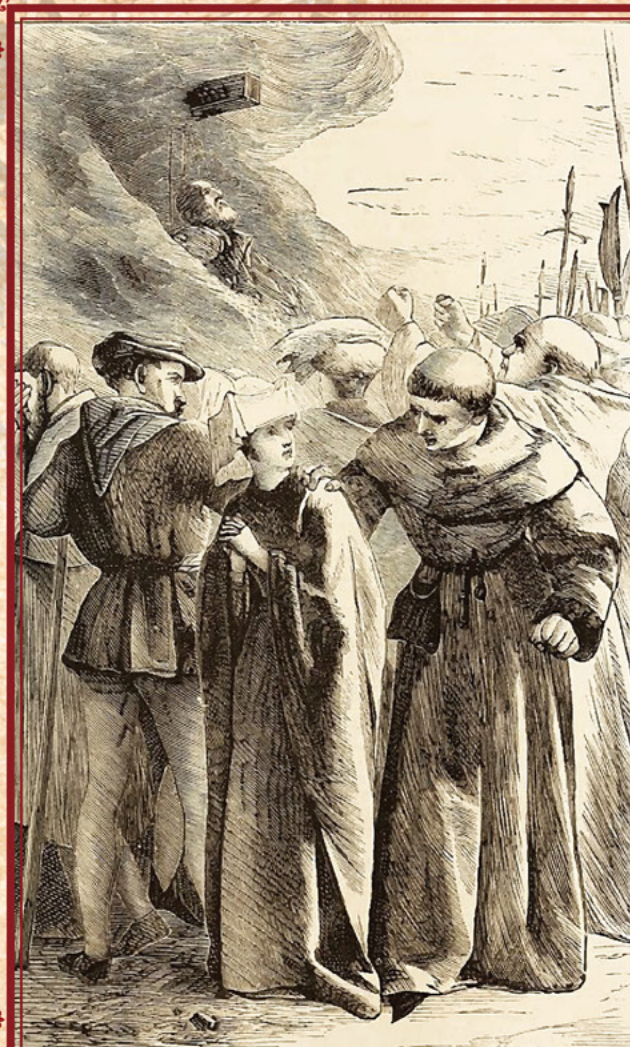
اما با این حال شکسپیر حد و

پادشاه پیر او را دوست می‌داشت، اما پادشاه «هنری» جاودانه نبود و اولدکاسل هم صرفاً فقط یک جنگجو نبود. پادشاه درگذشت و اولدکاسل نیز تحت تأثیر «ویکلیف» و اصلاح‌طلبان انگلیسی اولیه معروف به «لولاردها» قرار گرفت.

لولاردها با کلیسای رم، مقام کشیشی و امتیازات آن، آیین عشاریانی و معجزه آن، ستایش تندیس‌های مقدس به جای خداوند مسیح، اقرار به گناه تنها نزد یک شخص خاص که به تنهایی تمام گناهکاران را می‌بخشد، مخالف بودند.

اولدکاسل که با یک وارث تاج و تخت ازدواج کرده بود در زمان سلطنت «هنری پنجم» وارد پارلمان شد و احتمالاً در سال ۱۴۱۱ با ارتش خود در فرانسه هم جنگید.

اما او یک لولارد بود و اسقف اعظم سرسخت «کانتربری» به نام «آروندل» خواهان پاکسازی کلیسای انگلیسی بود. در نهایت پادشاه جوان متقاعد شد تا اولدکاسل را به جلسه استماع احضار کند، ولی او این دعوت را تا زمانی که مقام و شرافتش به خطر افتاد نادیده گرفت.



با سلام به شما همراهان عزیز صفحه «تاریخ سازان آسمانی!» بار دیگر با ما همراه باشید تا از رشادت‌ها و شجاعت‌های افرادی که قرن‌ها پیش برای هدفی جاودانه ایستادگی کردند بخوانیم و داستان‌هایشان را زندگی کنیم. همانطور که جمله معروف تاریخ سازان آسمانی هر بار بیان می‌کند:

«مردم معمولاً شکنجه و مرگ دردناک را به خاطر چیزهای دروغ تحمل نمی‌کنند»

جان اولدکاسل (۱۴۱۷)

دوستی با پادشاه، هم سودمند است و هم خطرناک. با اینکه این دوستی تا زمانی که در خدمت ثروت و قدرت بیشتری برای پادشاه باشد ممکن است منجر به ثروت و قدرت برای شخص شود. با این حال دوستانی که روابط خیلی محکمی با پادشاه داشتند اما بر سر مسائل جزئی و یا مربوط به زنان از هم جدا می‌شدند. به خصوص زمانی این شکاف بزرگتر می‌شد که آنها قلب و فکر متفاوت خود را عنوان می‌کردند. در این میان قلب و اندیشه‌ای که مستقل و متفاوت از پادشاه بود دیگر اجازه نداشت طولانی‌تر زندگی کند.

«جان اولدکاسل» برای پادشاهی مقدر شده بود. قوی، شجاع و قادر به فداکاری بود. او در ارتش پادشاه انگلیسی «هنری چهارم» خدمت کرد و سربازی شجاع در زمان جنگ با چوگان و شمشیر بود.



او به پطرس و یوحنا گفت: «لطفاً به من کمی پول بدهید! هر دو شاگرد عیسی نگاهی به او کردند. آنها پولی نداشتند، اما چیزی بهتر داشتند که به او بدهند.

۳

۴



مقدمه

داستانهای کتاب مقدس

با سلام و درود بیکران به همه والدین و مربیان عزیز. تربیت و رشد فرزندانمان یکی از بزرگترین مسئولیت‌هایی است که به عنوان والدین و مربیان بر عهده ما گذاشته می‌شود تا نسل بعد را با کلام و راه‌های خدا آشنا کنیم و فرصتی را برای یافتن حکمت و معرفت در خداوند و کلام او، برای آینده آنها مهیا کنیم.

کتاب «داستان‌های کتاب مقدس» برای کودکان در سنین ۳ تا ۷ سال مناسب می‌باشد و در مسیر هدف هر داستان، می‌توانیم با کمک گرفتن از رنگ‌ها و تصاویر توجه خردسالان را به داستان متمرکز کنیم. از بچه‌های بزرگتر می‌توانیم در بازگو کردن داستان برای خردسالان کمک بگیریم و اهمیت انتقال



دادن کلام خدا را به آنها نشان دهیم و در عین حال توانایی سخن‌گویی و مشارکت آنها را تقویت کنیم. همچنین می‌توانیم اپلیکیشن «کتاب مقدس کودکان - Bible for kids» را دانلود و نصب کرده و به همراه کتاب و با شنیدن داستان به زبان‌های مختلف، سوالات در مورد داستان، جایزه، تشویق و به دست آوردن جوهر و گنج‌ها آن را دنبال کنیم.

در شماره پیشین خواندیم که مسیح در مورد پادشاهی آسمان با مردم صحبت کرد و دختر «یایروس» را هم شفا داد و به مردم نشان داد که او همان منجی فرستاده شده از طرف خداست.

اما در این شماره از ماهنامه اسمیرنا، به داستان «نه نفره، نه طلا» از کتاب «اعمال رسولان باب ۱ آیات ۳ تا ۴» و همچنین باب ۴ در کتاب مقدس کودکان می‌پردازیم. پیروزی در خداوند با شما.

مروری بر داستان

نه نفره، نه طلا! مردی فلج شفا پیدا می‌کند

اعمال رسولان
۱:۳ تا ۴
۳



۱



پطرس و یوحنا به معبد رفتند. در کنار «دروازه زیبا، مردی نشسته بود که هیچ وقت در زندگی‌اش نتوانسته بود راه برود. او از مردم پول گدایی می‌کرد.

۲



پطرس گفت: «به ما نگاه کن، مرد انتظار داشت پولی از آنها بگیرد. پطرس گفت: «طلا یا نقره ندارم، اما چیز دیگری دارم که حاضرم با شادی آن را به تو بدهم،»

۵



پطرس گفت: «در نام عیسی مسیح ناصری، بلند شو و راه برو! پطرس دست او را گرفت و فوراً پاهای مرد قوی شدند. مرد بلند شد و راه رفت!

۶



طرح سوال

- چه چیز باعث شادی مرد فلج شد؟
- پطرس به مرد فلج چه داد؟
- خدا از پطرس برای انجام چه کاری استفاده کرد؟
- مرد فلج از پطرس و یوحنا چه درخواست کرد؟
- پطرس در نام چه شخصی شفا داد؟

نکات کاربردی

- عیسی شفا دهنده است.
- ما هم باید در هر شرایطی شکر گزار خداوند باشیم.
- خداوند برای همه ما شفا و سلامتی می‌خواهد.
- ایمان داشته باشیم وقتی دعا می‌کنیم عیسی صدای ما را می‌شنود.
- ما هم می‌توانیم مثل عیسی عشق و محبت را به مردم هدیه بدهیم.
- خدا می‌خواهد که ما بدانیم در دعا کردن قدرت زیادی است.

مسیر و هدف



- ۱- شناخت خدا
- ۲- رابطه ما با خدا
- ۳- قدم عملی

نکات تاکیدی

- در نام عیسی مسیح بلند شو و راه برو.
- آن مرد بعد از شفا گرفتن جست و خیز می‌کرد.
- مرد فلج خدا را شکر و ستایش می‌کرد.
- یهودیان پیام پطرس درباره عیسی را می‌پذیرفتند.
- خدا می‌خواهد که همه انسان‌ها عشق او را نسبت به خودشان بفهمند.

آیه ای برای به خاطر سپردن

«در امید شادمان، در سختی‌ها شکیبیا و در دعا ثابت قدم باشید.»
رومیان باب ۱۲ آیه ۱۲

دعا

از بچه‌ها بخواهیم دست در دست هم در اتحاد برای شفای تمام مریضان دعا کنند و یا دعای خود را ضبط کرده و برای دوستانشان و عزیزی که می‌دانند بیمار هستند؛ بفرستند.

مشارکت پایانی و فعالیت عملی

در مشارکت از بچه‌ها بخواهیم در مورد دعا کردن و اهمیت آن فکر کنند و در این خصوص فعالیت‌های عملی را انجام دهند.



۸



۷

او به همراه پطرس و یوحنا داخل معبد شد. او دیگر فقط راه نمی‌رفت، بلکه به هر طرف **جست و خیز** می‌کرد و خداوند را **شکر و ستایش** می‌کرد.
مردم او را بیرون معبد دیده بودند. آنها می‌دانستند که او فلج به دنیا آمده بود. اما او حالا راه می‌رفت و جست و خیزکنان خدا را شکر می‌کرد!
همه شگفت زده شده بودند!

خدا از پطرس برای رهبری بسیاری از کلیساها استفاده کرد. بسیاری از یهودیان پیام پطرس درباره عیسی را می‌پذیرفتند. اما خدا می‌خواست پطرس و همه یهودیان نکته بسیار مهمی در مورد عشق خدا به همه انسانها را بفهمند.



پطرس درباره قدرت کسی که آن مرد را شفا داده بود با مردم صحبت کرد. او به آنها درباره عیسی گفت. وقتی که حرف‌هایش تمام شد بسیاری از آنها هم تصمیم گرفتند که به عیسی ایمان بیاورند و از عیسی پیروی کنند.

بچه‌های باعث شادی مرد فلج شد.

پطرس بچه‌های به مرد فلج داد.

۱۰

۹



نمره روح را بنویسید. (غلاطیان ۴:۶)

اختلاف تصاویر (ه تا اختلاف)



بازی و سرگرمی

می توانیم برای بچه ها یک طناب تهیه کنیم و بچه ها را به دو گروه تقسیم کرده و از آنها بخواهیم هر دو گروه با اتحاد سر طناب را گرفته و با هم بکشند.
این بازی نشان می دهد که اتحاد داشتن چه اهمیت بالایی دارد.



پس ثمری
شایسته
توبه بیاورید



کار دستی



می توانیم از بچه ها بخواهیم هر موضوعی که در فکر و قلبشان در مورد دعا کردن است را نقاشی بکشند.

تحقیق



از بچه ها بخواهیم با کمک خانواده در مورد ستایش کردن و اینکه چرا ستایش مخصوص خداست تحقیق کنند و نتیجه تحقیق خود را با دوستان و مربیان خود به اشتراک بگذارند.

رنگ آمیزی کنید...





هفت ریسمان

در برابر هفت ریسمان منفی و نفرت انگیزی که همه ما به نوعی در طول زندگی شخصی و اجتماعی خود تجربه می کنیم مانند:

- ۱- ریسمانهای اسارت (ارمیا ۶: ۳۸)
 - ۲- ریسمانهای شرارت (مزمور ۱۱۹: ۶۱)
 - ۳- ریسمانهای تله و دام متکبران (مزمور ۱۴۰: ۵)
 - ۴- ریسمانهای بطالت و گناه (اشعیا ۵: ۱۸)
 - ۵- ریسمانهای سست و ناپایدار (اشعیا ۳۳: ۲۳)
 - ۶- ریسمانهای خرابی و ویرانی (اشعیا ۳۴: ۱۱)
 - ۷- ریسمانهای موت (مزمور ۱۱۶: ۳)
- خداوند می گوید: «شما را به ریسمانهای محبت و دوستی به سوی خودم جذب کردم و یوغ سنگین اسارت را از گردن شما برداشتم و به شما خوراک دادم.» (هوشع ۱۱: ۴)

برای رهایی از قید هر ریسمان مهارکننده ای تنها راه مطمئن و تضمین شده «توکل کردن به ریسمان محبت خداست». زیرا ریسمان محبت خدا مانند ریسمان انسانها پوشیدنی و گسستنی و کوتاه شدنی نیست.

بعضی انسانها حقیقتا صادقند ولی ریسمانشان کوتاه است.

بعضی ریسمانشان بلند است ولی جرات و همتشان کوتاه است.

بعضی نیتشان فاسد و ریسمانشان پوشیده و نظرشان تنگ است.

لطفاً با ریسمان وعده های جذاب و دهان پرکن هیچکسی از کوه موفقیت بالا نروید تا هیچ وقت از ریسمان بی وفایی و بی معرفتی و ناجوانمردی هیچ کسی به پایین دره شکست و ناامیدی و سرخوردگی سقوط نکنید.



جلیل سپهر



«اگر محبوه که در باغ‌ها می‌نشیند،
رفیقان صدا که تو را می‌شنوند،
مرا نیز بشنوان.» کتاب غزل غزلها باب ۸

امروز، همراه خدا قدم برداشتن؛ به ما این قدرت را می‌دهد تا بدون شکایت محبت کنیم، زیرا نخست او ما را محبت کرد.

«خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان
و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛ و
همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن.»
انجیل لوقا ۱۰: ۲۷

این فرمانی است که امروز خداوند به ما می‌دهد تا تمرکزمان را از روی ضعف‌ها و قوت‌های خودمان و دیگران برداریم و بر خدایی بگذاریم که لایق ستایش و پرستش است و با همفکر شدن با او دیگران و خودمان را محبت کنیم.
حال نگاهی در کلام خدا می‌اندازیم تا دریابیم چطور خداوند نگاه ما را به هدف برمی‌گرداند.

آری خداوند مشتاق ماست تا به نزد پاهایش بنشینیم تا نام او را صدا زنیم. امروز انتخاب ما چیست؟
آیا در پی کارهای روزمره و دغدغه‌ها باشیم یا همراه او از زندگی لذت ببریم؟ مسلماً انتخاب ما از زندگی لذت بردن است، اما بدون خدا نمی‌توانیم بر چالش‌ها فائق آییم.
ما به او و به محبتش نیاز داریم و پاسخ تمام سوالاتمان در دستان اوست. رابطه با خدای ازلی و ابدی، خدایی که مشتاق ماست...
امروز با فیض خداوند و درک محبت بی‌پایانش بر صلیب، این رابطه برقرار شد. حال تصمیم با ماست که از پی او برویم و در نور او زیست کنیم یا قدرت تاریک تلخی‌ها، غرغر و شکایت‌ها را در زندگیمان حاکم کنیم!
وقتی دستان در دست این خداوند باشد قوت و اقتدار او ما را قوت می‌بخشد تا در رابطه با دیگران محبتش را به کار گیریم.
آیا به شفای رابطه نیاز دارید؟ شاید با خواهر، برادر، فرزند، همسر و یا شخص دیگری در رابطه‌ای شکسته قرار دارید.

مریم و مارتا

«چون در راه می‌رفتند، به دهکده‌ای درآمد. در آنجا زنی مارتا نام عیسی را به خانه خود دعوت کرد. مارتا خواهری داشت مریم نام. مریم کنار پاهای خداوند نشسته بود و به سخنان او گوش فرا می‌داد. اما مارتا که سخت مشغول تدارک پذیرایی بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرورم، آیا تو را باکی نیست که خواهرم مرا در کار پذیرایی تنها گذاشته است؟ به او بفرما که مرا یاری دهد!» خداوند جواب داد: «مارتا! مارتا! تو را چیزهای بسیار نگران و مضطرب می‌کند، حال آنکه تنها یک چیز لازم است؛ و مریم آن نصیب بهتر را برگزیده، که از او بازگرفته نخواهد شد.»

انجیل لوقا ۴۲-۳۸: ۱۰

دو خواهر با شخصیت‌هایی متفاوت! مارتای مهمان نواز، پر جنب و جوش و عمل‌کننده، کم صبر و زود خشم تا حدی که خود خداوند را نیز ملامت می‌کند و در مقابل مریم متفکر و آرام. هر دو سخاوتمند بوده و عشق عیسی را در قلبشان داشتند. مارتا عیسی را به خانه دعوت کرد و خواستار پذیرایی از او بود. در زمان عیسی بسیار نادر بود که زنی به عنوان سرپرست خانواده، امور خود را اداره کند و به ویژه مردی را به خانه خود دعوت کند.
استقبال از عیسی و همراهانش در خانه او مستلزم کامل‌ترین نوع

مهمان نوازی و سخاوت قابل توجهی بود. مارتا به روش خودش و چیزی که آموخته بود پذیرای عیسی شد اما در ادامه در می‌یابیم که پذیرا بودن و در حضور خداوند بودن معنایی متفاوت پیدا می‌کند. مریم به پای مسیح نشسته است و تشنه شنیدن کلام خداوند است. او قلب خود را می‌گشاید تا از حضور و کلام مسیح پر شود. مارتا همچنان به خدمت، پذیرایی و تدارک مشغول است اما وقتی مریم را می‌بیند که به پای سخنان عیسی نشسته است پر از غر و شکایت می‌شود و در «آیه ۴۰» می‌بینیم که عمل خداوند را زیر سوال می‌برد و می‌گوید: «ای خداوند، آیا تو را باکی نیست...»

در بسیاری از مواقع ما هم با خدمت به روش خودمان می‌خواهیم خداوند را خشنود کنیم اما غافل از اینکه با روش خداوند تطابق ندارد و از حضور خدا تهی است. چه بسیار مواقعی که می‌خواهیم کار خدا را به انجام برسانیم و حتی خداوند را بازخواست می‌کنیم و اینگونه به قضاوت می‌نشینیم: «ای خداوند تو کار خود که خدایی است را به درستی انجام نمی‌دهی و بگذار تا من به جای تو اینکار را انجام دهم!» می‌خواهیم به خداوند راه و روش نشان دهیم. آنجاست که باید بازایستیم و بدانیم خدا، خداست.

اولویت ما در زندگی چیست؟

مریم نیازش را می‌دانست و رها از تمامی حزن و اندوهی که در دنیا و زندگیش وجود دارد به پای کلام خدا نشسته و از حضور پرفیض خداوند لذت می‌برد و در آرامی خداوند ساکن بود.
امروز سوالی که از خود می‌پرسیم و چالشی که داریم این است:





«خواهان نصیب بهتر هستیم یا بار تمام نگرانی‌ها را با خود به همراه داریم و بر دوش می‌کشیم و این سنگینی، لحظه‌ای امان نمی‌دهد تا به حضور خداوند وارد شویم و بارهایمان را به او بسپاریم و آرامی را در او بجوییم؟»

مریم تشنه بود، تشنه شنیدن صدای خدا و حتی لحظه‌ای از حضور خداوند بر نمی‌خاست، گویا از آرامش و احساس امنیتی که در حضور خداوند یافته بود او دانسته بود بدون حضور خداوند خالی است. آری او پوچی و فقر روحانی را در خود درک کرده بود. امروز انتخاب با ماست، اینکه در حضور خداوند باشیم و از شنیدن صدای او پر شویم، در مسیری قدم برداریم که خواست و اراده اوست و روشی که ما را

هدایت می‌کند تا به سر منزل مقصود برسیم، یا درگیر مسائل شویم، به دل مشغولی‌هایی که در زندگی وجود دارد ارزش و بها دهیم و به سبک و روش خودمان آنها را حل کنیم؟

مارتا هم عاشق خداوند است، قلبی تپنده برای خدا دارد، با تمام وجودش خواستار حضور یافتن در نزد خداوند است و می‌خواهد که از خداوند بشنود.

اما چیزی که باعث می‌شود تا ارزش حضور خداوند را درک نکنند استرس و نگرانی‌های زیاد اوست.

امروز چقدر ناله، شکوه، نگرانی و مشکلات در افکار و زندگی ما رخنه کرده؟ چقدر با راه و روش خودمان جلو رفتیم قبل از اینکه با خدای خود مشورت کنیم؟ شاید به عنوان بانوان همیشه حواسمان به پذیرایی و تدارک یا رشد فرزندانمان بوده است یا برای شغل و یا خدمت‌مان زحمت کشیده و هر روز مثل مارتا این را تکرار کرده‌ایم: «چرا هیچکس حواسش به من نیست، درحالی‌که من به همه توجه می‌کنم؟ چرا یاری دهنده‌ای نیست؟ چرا من مثل فلان شخص نمی‌توانم آزادانه هر کاری انجام دهم؟ چرا دیگران مثل من به فکر امور نیستند؟»

خداوند در پاسخ به مارتا چه گفت؟ آیا حق را به مارتا داد؟ خداوند با مارتا سخن گفت و او را به رابطه‌ای شیرین دعوت کرد و به او یادآور شد که برای چه کاری عیسی را دعوت کرده است. اوست که بارها را برمی‌دارد و برای همه نقشه دارد، او یاری دهنده است و اگر از حضور او دلگرم شویم قادر خواهیم بود تا آنچه به ما سپرده شده را به سرانجام برسانیم. نه از او جلو بزنیم و نه عقب بمانیم! چقدر نیاز به رابطه با او داریم، به یک گفتگوی دوطرفه و مشورت؟ اما گاهی اوقات ما خواندگی و دعوت خود را از یاد می‌بریم و با نگرانی‌ها و افکار این دنیا همسو می‌شویم. فراموش می‌کنیم که خداوند برای ترمیم این رابطه شکسته شده چه بهای گزاف و سنگینی پرداخت کرده است و چقدر ایجاد رابطه با تک تک ما برایش مهم است و این محبت و عشق برای تمامی افراد است حتی برای کسانی که راه خود را گم کرده یا مسیر را فراموش کرده‌اند و دنیا آنها را با خود به سوی دیگری برده است. گاهی اوقات همچون مارتا متمرکز بر صدای افکار خودمان و نگرانی‌های این دنیا می‌شویم، برای همین دیگران را درک نمی‌کنیم و فکر می‌کنیم کاری که در حال انجام دادن آن هستیم، با ارزش تر و بالاتر از کار دیگران است و عمل خود را بزرگ تر می‌بینیم. عیسی در انجیل «لوقا، باب ۱۰ آیه ۴۱» به مارتا یادآور می‌شود که برای چه چیزی اینجاست و بیان می‌کند که مریم آن را پیدا کرده است تو نیز آن را بیاب و آرامی بگیر.



«عیسی در جواب وی گفت: ای مارتا، ای مارتا، تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری. لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد.»



این یک زنگ بیداری برای مارتا بود و او را از هیاهوی دنیا بیرون کشید و دانست برای چه آنجاست. در انجیل «یوحنا، باب ۱۱ آیه ۲۰» می‌بینیم که وقتی مارتا فهمید عیسی آمده است، برمی‌خیزد و شتابان به پیشواز عیسی می‌رود و این نشان دهنده بیداری مارتا است. او در همان باب از انجیل یوحنا «آیه ۲۱ و ۲۲» به عیسی چنین می‌گوید: «سرورم، اگر اینجا بودید، برادرم از دست نمی‌رفت.» و در مشارکت و شنیدن از عیسی مارتا دریافت او «قیامت و حیات» است و هر که به او ایمان آورد حتی اگر مرده باشد زنده می‌گردد. آری او چه بیداری از خدا دریافت کرد!

و او بود که بعد از آن بیداری مریم را دعوت و تشویق می‌کند تا به دیدن عیسی برود. او دید و چشید که عیسی قیامت و حیات هست، او خدایست که تا ابد زنده است.

برخی از ما در سفر روحانی خود شبیه مریم هستیم درحالی‌که برخی دیگر شبیه مارتا هستیم. به احتمال زیاد ما ویژگی‌های هر دو را در درون خود داریم.

شخصیت‌هایی متفاوت که باید هر کدام در جای درست قرار بگیرد. هدف آشتی را فراموش نکنیم. او بر صلیب، دشمنی را می‌خکوب کرد تا رابطه ما با پدر آسمانی برقرار شود و با شناخت قلب پدر، رابطه‌های خود را در صلح و سلامتی بنا کنیم.

آری خداوند اینجاست....

گاهی ما آواز «خداوند کجایی؟» را سر می‌دهیم و طنین آه و ناله ما چنان در سرمان زیاد است که سخن خوش او را نمی‌شنویم او ما را می‌خواند و هر روزه ما را دعوت می‌کند تا با او به مسائل بنگریم، بگذاریم که او برای ما زاویه درست را نشان دهد.

بگذاریم امروز نور او بر ما آید تا از تاریکی‌ها و تلخی‌ها رها شویم و فکر ما در او تبدیل شود.

شما چه مثالی از کلام خدا بیاد می‌آورید که خداوند نگاهها را از خالی‌ها به پری‌ها برگرداند؟

و در زندگی شخصی خود کجاها عیسی شما را نسبت به دید نادرستان بیدار کرده و در بیداری عمل کرده‌اید؟

امروز با چه چالشی مواجه هستید که شما را از رابطه با خدا دور می‌کند؟

شما را تشویق می‌کنیم تا در مشارکتهایتان این نگاه را با دیگران به



اشتراک بگذارید و در مورد چالشهایی که عنوان می‌شود با هم دعا و مشارکت کنید. تیم بانوان اسمیرنا تمام رابطه‌های شما را برکت می‌دهد. باشد که حضور خداوند را در این قدم چشیده و از ثمرات این رابطه عالی پر شوید.

بسیار خوشحال می‌شویم تا مثالها و چالشها و شهادتهای خودتان را با ما هم در میان بگذارید.

شالوم بر شما

تیم بانوان اسمیرنا



خداوند، دعا می‌کنیم تا در نام عیسی مسیح فکرها و زبان‌های مردم این استان به سمت تو هدایت و رهبری شود، ردای عزا به شادی در تو تبدیل شود و آن مراسم مذهبی به پرستش در روح و راستی مبدل شود. خداوند، مردم استان فارس را بنا کن، تسلی‌ده و تشویق کن. ای خداوند گوش‌ها را به کلامت شنوا اعلام می‌کنیم تا از کلام تو بشنوند و قلب‌هایشان به مسیر اراده کلام تو باز شود.

پدر جان، عزیزان مطلقه و تنها را به حضورت می‌آوریم تا قلب شکسته آنها را التیام دهی و در تو نجات بیابند زیرا که تو امید زنده هستی، خداوند، ایمان داریم برای این عزیزان فکرهای عالی داری، آینده ایشان را به دستان تو می‌سپاریم. خداوند، همانطور که قبلاً ما نیز چشمان و گوش‌هایمان تو را نمی‌دید و نمی‌شنید و حال با فیض تو شنوا و بینا شده‌ایم، باشد که این عزیزان نیز بینا و شنوا بشوند تا عشق عظیم تو را بچشند و درک کنند که تنها نیستند.

خداوند، می‌طلبیم مردم این استان تو را ملاقات کنند تا تو را بشناسند. برای قلب‌های تشنه که تو را فریاد می‌زنند دعا می‌کنیم که در تو بمانند چون تو در ضعف‌ها قوت هستی. پدر جان، برای آزادی از اعتیادها و اسارت‌هایی که دست و پای مردم این استان را زنجیر کرده در دعا می‌ایستیم؛ ای عیسی، تو قلب آنها را تسلی‌ده از هر درد و نگرانی، تو هستی که آرامی دهنده هستی همانطور که در کلامت می‌گویی ای تمامی زحمتکشان و گرانباران من به شما آرامی می‌بخشم.

خداوند باشد که هر زنجیر اعتیاد، دروغ، نفاق در نام تو پاره شود و هر نقشه شریر باطل، تا همه آزادانه تو را بپرستند و بر تو ای خدای حقیقی و عاشق توکل کنند. باشد که عشق تو بنیاد خانواده‌ها شود. بسیار ممنونیم ای خداوند از این محبت بی‌کران تو که تا به آخر وفادار هستی و جانت بهای آزادی ما شد. براستی تو بی‌همتایی و جلال از حال تا به ابد بر تو باد.

در نام عیسی طلبیدیم با شکر و سپاس آمین.

از تک به تک شما عزیزان که با ما هم‌دعا هستید سپاسگزاریم و از شما دعوت می‌کنیم تا درخواست‌های دعای خود و حتی نام شهر و روستایی که در نظر دارید را از طریق راه‌های ارتباطی (در انتهای مجله) با ما در میان بگذارید.



«پارسا را مشقت بسیار است، اما خداوند او را از همه آنها خواهد رهانید.» زمزمور ۳۴ آیه ۱۸

یهوه صباوت خدای لشکرها، ارتشی از زنان و مردان دعا را در سراسر دنیا از هر قوم، ملت و زبان رهبری می‌کند و عیسی مسیح امروز ما را کلیسا می‌خواند تا در دعا بایستیم.

شکر برای تو خداوند که نامت مقدس است، شکر که محبت تو بیکران، ازلی و ابدی است. شکر بهرت خداوند که جان خود را برای نجات ما از گناه فدا کردی تا امروز در این مسیر پارسایی بتوانیم در روح و راستی تو را پرستش کنیم. خداوند شکر که تو مالک همه چیز هستی و در تو پیروزی است و همه چیز در تو حیات می‌گیرد، شکر برای کلامت که ما را بنا می‌کند، تسلی و تشویق می‌نماید.

خداوند سرمدی با حمد و سپاس به حضور مقدست آمده‌ایم و با قلبی توبه‌کار، ایمان داریم رحمت تو ابدیست. خداوند، شکر برای عظمت و محبت.

خداوند، بیداری تو را بر مردم ایران خصوصاً استان فارس می‌طلبیم. پدر جان، در اتحاد استان فارس و شهرهای زیبا آن را به حضورت می‌آوریم. شهرهای (آباد، ارستجان، استهبان، اقلید، اوز، بختگان، بوانات، بیضا، پاسارگاد، جهرم، خرامه، خرم‌بید، خفر، خنج، داراب، رستم، زرقان، زرین‌دشت، سپیدان، سرجهان، سروستان، و...) را به حضورت بلند می‌کنیم، در کوچ و خیابان‌ها بخرام خداوند.

خون بره‌بی گناهت را بر سر در خانه‌ها و شفا رابطه را بین خانواده‌های این استان اعلام می‌کنیم تا در نام عیسی همبستگی باشد.

ای خداوند، روشنایی تو را می‌طلبیم بر جوانان، نوجوانان، کودکان، نونهالان و شیرخواران؛ بر مردان، زنان و پیران. آمین که از کلام تو بشنوند و قلبشان لمس شده و نجات را دریافت کنند. پدر جان، شکرت که هر لحظه کنار ما هستی، شکر برای نجات و طعم خوش آن. ای خداوند، آنچه که اراده تو هست بر زبانمان جاری کن. ملکوت تو بیاید، چنانکه اراده تو در آسمان است در زمین بشود.

ای آفریننده زیبایی، شکر برای طبیعت زیبایی که آفریدی در استان فارس، برای تمام برکات و تمام نعمت‌هایت در کشتزارها، باغ‌ها و...

به هر آفتی در هر مزرعه‌ای از این استان در نام عیسی پاک شو می‌گوییم و قلب‌ها را از هر تلخی پاک اعلام می‌کنیم.



دانش‌های دور و نزدیک

خداوند! شکرگزار تو هستم که توفیق شناخت خودت را به من دادی. چرا که با شناخت خداوند، تمام ترس‌ها، استرس‌ها، تاریکی‌ها و رنج‌های روح و قلبم از بین رفت و محبت و آغوش پدرانه تو جایگزین آن شد. من نیک بودن، انسانیت و محبت کردن را از خداوندان عیسی آموختم و شکرگزار هستم.

فرزندت مریم



خدای من، مهربان‌ترین مهربان‌ها، پدر یتیمان، مدافع بیوه زنان، خدای شکسته دلان، شکر برای تو... خداوند! شکرگزارم برای تمامی لحظات ناب، معجزات و شهادت‌هایی که در زندگی‌ام می‌آفرینی. هر روز شاهد حضور تو در لحظه لحظه‌های زندگی‌ام هستم، هر لحظه در اوج غم و بیچارگی، در اوج درد و زخم و ناله؛ در اوج ناامیدی؛ آرام و بی‌صدا همه را از درونم می‌شویی و پاک می‌کنی، بطوریکه گویی هیچ چیزی اتفاق نیفتاده و در امنیت کامل تو همه چیز می‌گذرد. زندگی‌ام سرشار از بالا و پایین‌های زمانه است و تنها تکیه گاهم؛ تنها پناهگاه امن من تویی؛ تنها آرامشم تویی. تنها تو را می‌خواهم ای مهربان‌ترینم، تنها تو را می‌خوانم و آرامش و امنیت تو را خواهانم؛ تو که همه کس و همه چیز برای بی‌کسان و بی‌چیزان هستی، تو را انتخاب کرده‌ام. می‌خواهم تا هستم تو کنارم باشی چون به قدرت و حکمت تو ایمان دارم و برایم برتر از همه چیز هستی. گمراهی را نمی‌خواهم، شرارت را نمی‌خواهم، می‌خواهم با ایمان به تو، وفادارانه و در آرامش تو زندگی کنم. خداوند! تو را می‌پرستم که تنها تو شایسته و سزاوار پرستش هستی.

دخترت زهرا



توبه از گناه! چه شب‌هایی که الهی العفو می‌کردم تا روز شود. چه روزهایی که در قبرستان‌ها به دنبال شستن مردگان بودم که گناه در من بخشیده شود و خودم را از گناهی که همچون زنجیری به دست و پاهایم بسته شده آزاد ببینم. گناه همچون ردایی بر تن من است و مرا پوشش داده. اما کجاست آن توبه‌ای که مرا از گناه نجات بخشد، توبه می‌کنم، ترک می‌کنم اما چرا دوباره گناه با من است و مرا پادشاهی می‌کند؟ چرا وقتی من گناه را دوست ندارم در من تکرار می‌شود؟ گناه بر قلبم سنگینی می‌کند و باری شده و مرا به سمت خود می‌کشد. مرا همچون اسبی که افسارش را در دست گرفته به هر سمتی می‌تازاند تا برده او باشم. امروز به دست و پاهای دنیا افتادم تا به هر وسیله‌ای مرا از گناه رهایی بخشد. اما گناه بر در قلبم کمین کرده و هر لحظه مرا می‌بلعد، می‌کشد و نابود می‌کند. چطور از دست این گناه خلاص شوم؟ با کشتن خود؟ این سوال همیشه در سر من می‌آمد. آیا خدایی هست؟ آیا کسی هست که مرا نجات دهد؟ اما خبر خوش این است که روزی که عیسی را دیدم باورهای اشتباه من فرو ریخت. او آمد و گفت: «دخترم برخیز».

دخترت سمیه-ف



پایین تختش نشسته بودم و تند تند می‌گفتم: «بابا ببخشید». اما او اصلاً توجهی نمی‌کرد. چرا متوجه نبود که من این همه خودم رو کوچیک کردم تا بگم ببخشید؟ باز شروع کردم تکرار کلمه ببخشید: «بابا منو ببخش، بابا دوسم داشته باش». اما او آسوده خوابیده بود و به این همه تکاپو من توجهی نداشت. چشم‌هایم رو بستم و صدایش رو به یاد آوردم که به آرامی به من گفته بود آگه چیزی لازم دارم به خودش بگم اما من کمی از شکلات‌های بیرون در مغازه هاشم آقا را یواشکی برداشته بودم، آخه خیلی شکلات‌های خوشمزه‌ای بود. جیب‌هامو پر کرده بودم از شکلات‌هاش به خیال این که هاشم آقا منو نمی‌بیند. آخ بابا! ببخشید خب گشتم بود. باز هم بابا بهم جواب نداد. دوباره به فکر فرو رفتم یادم افتاد که وقتی سیامک رو دیدم با یه غروری شکلات‌ها رو از جیبم درآوردم و بهش تعارف کردم گفتم: «خوشمزه‌ست؟ بابام برام خریده نوش جون بخور». چرا این کار رو کردم؟ مگه تا حالا شده چیزی بخوام و بابا برام نخوره؟ سرم رو به پایین انداختم و آروم به بابا گفتم: «بابا ببخشید من اشتباه کردم! آبروی تو رو بردم». چقدر سخت بود وقتی هاشم آقا اینا اومده بودن خونمون و یواشکی در گوش بابا پیچ کرد حتما دیده بود که من چیکار کردم. خدایا من چقدر اشتباه کردم! دیگه دوست ندارم اینکار رو انجام بدم. انگار عمق سکوت بابا منو برد به جایی که بگم: «بابا کمک کن من دیگه اینکارو نکنم! منو ببخش، من نمی‌خوام دیگه این کار رو تکرار کنم». لیخندی روی لب‌های بابا اومد. وای! یه نفس راحت کشیدم. با صدای دلنوازش اسمم رو صدا زد و مرا محکم به آغوشش گرفت و گفت: «بلند شو آماده شو باید یه سر به هاشم آقا بزنیم».

المیرا

«داستان کوتاه در موضوع توبه»



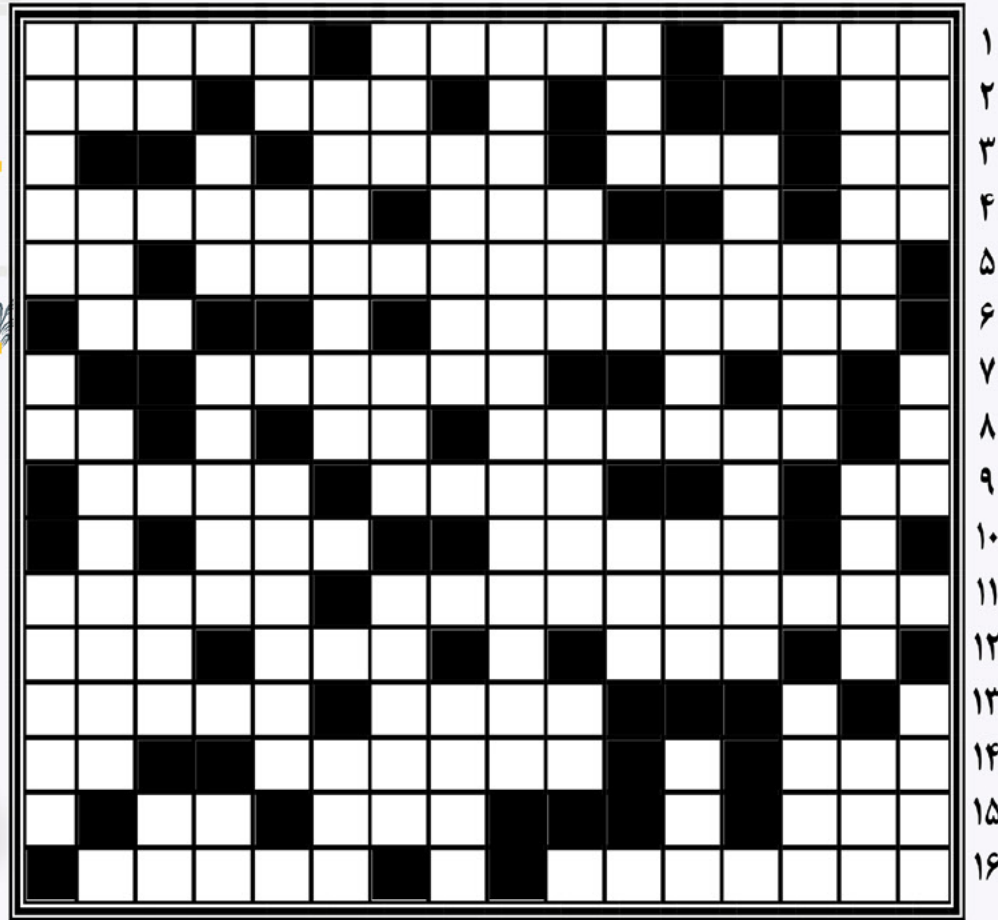


جدول شماره

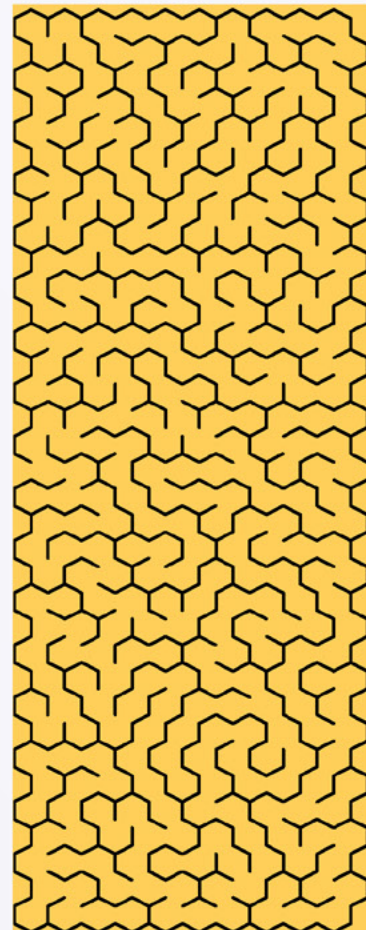
۱۱۱



۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



	۵۲	۴۰	۴۸	۱۲۰	۱۲۸
		۴۴	۳۶	۱۲۴	
۱۳۶	۱۴۴	۷۲	۶۸		
۱۴۰				۱۲	
	۲۰		۱۱۲	۸۸	۹۶
۲۸	۳۲	۱۰۸	۱۰۰	۹۲	



فانتهای فالی را با عدد مناسب پر
کنید تا جمع انتهایی هر ستون رقم
مورد نظر بدست بیاید

تیم طراحی جدول و سرگرمی

اسمیرنا

پاسخ جدول شماره ۱۱۰



۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
س	ی	س	ر	پ		ه	ل	ا	و
خ	و	ن	خ			ی	پ	ی	ف
و	س				م				ه
ا	ف	ی	ک		س		ی	ت	م
ه	ی	ل		ن	ی	ش		و	ت
د	ا	د	م		ح		ا	پ	و
د		ا	و	ن		ن	ی	ا	ر
ا	ر		س	ا		ه	ه	ل	ا
ش			ا	د	و	ر			پ
ت	ف	ه		م	د		ی	ب	ا



افقی

- ۱- انبوه گناهان را می پوشاند - بزرگی و نجابت - باور و اعتقاد قلبی.
- ۲- تکرار حرف ۲۴ الفبای فارسی - نمو - نگهدارید روزتان با آن به سر رسد.
- ۳- هر جا گنج توست، آن نیز آنجاست - قبل - آورنده شریعت.
- ۴- مانع - خانه - منسوب به روح.
- ۵- هدف اصلی نگارش نامه دوم پطرس مقابله با چه بود - اول شخص مفرد.
- ۶- پایداری و مقاومت - کار کم ایمانان.
- ۷- امتحان الهی.
- ۸- عیسی از جمع آنها برخاست - اما هر که سخن مرا بشنود و به آن عمل نکند همچون مردی است که خانه اش را بر آن بنا می کند - خدای دروغین.
- ۹- صدمه - به گفته فریسیان شفا دادن در چه روزی ممنوع بود - نقد کننده.
- ۱۰- روح القدس به چه شکل به عیسی فرود آمد - مخالف زود.
- ۱۱- مثل خمیر مایه و دانه خردل که عیسی به شاگردان گفت تشبیه در مورد چه بود - پنهانکاری.
- ۱۲- نام اولین انسان - کوزه - بلی.
- ۱۳- باد ملایم - دوستان و همراهان.
- ۱۴- ریسمان، طناب - فراری، پنهان شده - شراب نو باید در آن مشک ریخته شود.
- ۱۵- بدخواهی - گهواره و مهد - من و تو.
- ۱۶- خدا در برابر چه کسانی می ایستد اما فروتنان را فیض می دهد - بازپسین.



- ۱- چون عیسی قدوس است پس ما باید چه باشیم - مشارکت با خدا - دلسوزی.
- ۲- زمین خون - چراغ راه - متضاد سفت و سخت.
- ۳- فرمان بر (وارونه) - قلیل و کم.
- ۴- بنیانگذار کلیسای قرن تنس - نمایان و برملا (وارونه).
- ۵- یکپارچه و در اتحاد - صدای آن را می شنوی، اما نمی دانی از کجا می آید، یا به کجا می رود - به جا مانده از هر چیز.
- ۶- عیسی با روح القدس و آن تمهید می دهد - یاران عیسی جز آن خیانتکار - گمان به غلط بردن.
- ۷- برگه گواهی - صلح و مصالحه - آب اندک، رطوبت.
- ۸- رمز جدول.
- ۹- ریختن پول به حساب - آیتی بود برای مردم نینوا.
- ۱۰- در محبت نیست زیرا محبت کامل آن را بیرون می اندازد - اتحاد انگشتان - گنج خود را در آنجا بگذارید تا دل شما نیز آنجا باشد.
- ۱۱- پطرس دشمن را به چه تشبیه کرده - لایق و جایز.
- ۱۲- اسم به ترکی - او - به واسطه آن شناخت حاصل می شود و به واسطه شناخت، خویشنداری.
- ۱۳- آواز خوش و موزون - کار شیر - ماده تلخ و خوشبو که برای مردگان هم استفاده می شد.
- ۱۴- سر و کله - حوا را فریب داد - حرف ندا.
- ۱۵- غذای آبکی - زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از آن تبدیل شد - چشمان خدا بر پارسایان است و روی خدا بر ضد آنها.
- ۱۶- منسوب به نمک - الفبای موسیقی - یونس به آنجا فراخوانده شد.



عمودی

آرامش

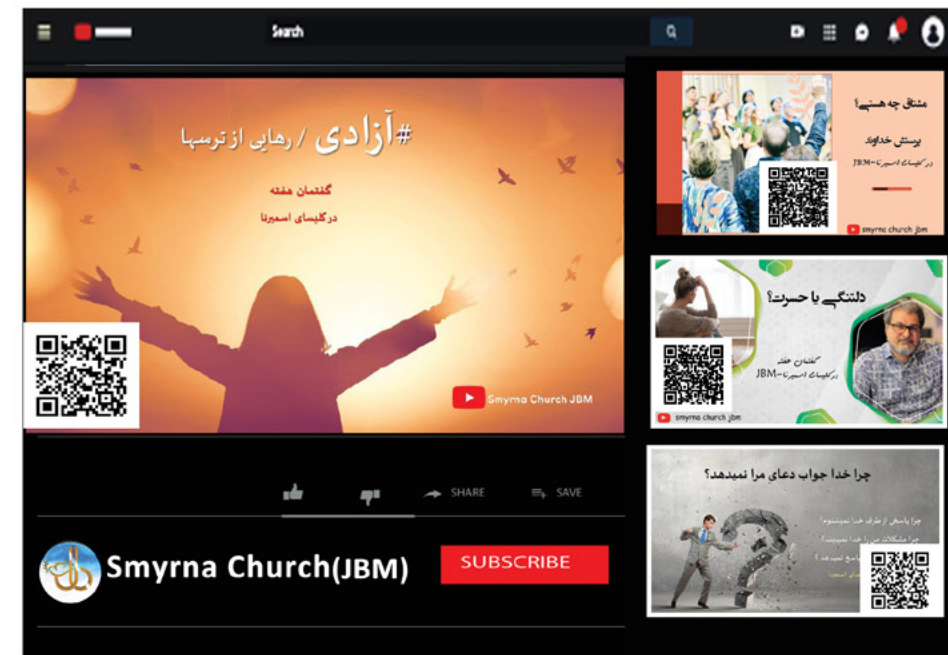


شما با اسکن بار کد «لینک تری» می‌توانید به تمامی آدرسها و راههای ارتباطی ما دسترسی داشته باشید.
@smyrna_church_jbm



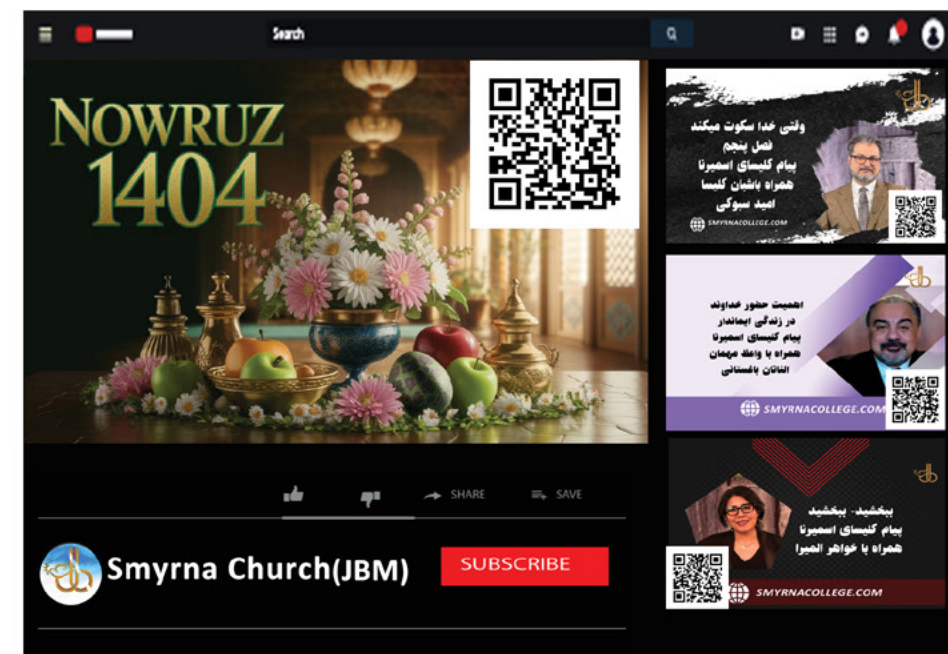
گفتمان

برای تماشای گفتمان‌های می‌توانید به کانال یوتیوب ما در بخش «گفتمان زنده» مراجعه نمایید. هدف از برگزاری گفتمان‌ها رشد و گام زدن در مسیر درست و زندگی هدفمند می‌باشد. در این گفتمان‌ها به مسائل مختلف روزمره در راستای شناخت خدای حقیقی، خدایی که با عشق برای نجات ما قدم برداشت می‌پردازیم. شما می‌توانید نظرات و سوالات خود را با ما از طریق راههای ارتباطی مطرح کنید.



موقعه

موقعه‌ها و برنامه‌های کلیسای اسمیرنا بر روی کانال برقرار می‌باشد. هر یکشنبه ساعت ۱۹ به وقت ایران شما می‌توانید در جلسه رسمی کلیسا شرکت کنید. (بر کانال یوتیوب، اینستاگرام و تلگرام). هر یکشنبه در شبکه ماهواره‌ای محبت نیز می‌توانید موقعه‌های کلیسای اسمیرنا را دنبال کنید.



کالج اسمیرنا با هدف درک و استفاده کاربردی کتاب مقدس در زندگی یک ایماندار تاسیس شد. این کالج تلاش می‌کند تا به دانشجویان و علاقه‌مندان کمک کند تا اصول کتاب مقدس را در زندگی مدرن و مسائل جاری امروزه اعمال کنند. در این راستا، کالج اسمیرنا برنامه‌های آموزشی و دوره‌های مختلفی ارائه می‌دهد که به دانشجویان این امکان را می‌دهد تا با مطالعه عمیق کتاب مقدس و مفاهیم آن، راهنمایی‌های لازم را برای مواجهه با چالش‌های روزمره بیابند.



خبر خوش

خداوند امروز شما را به سفری دعوت می‌کند تا با او همراه شوید. او مشتاق است تا وارد زندگی شما شود و زندگی تازه‌ای به شما ببخشد.

تمامی این خدمت‌ها تدارک خداوند است تا این خبر خوش به شما برسد. اگر شما هم مایل هستید در این سفر با او همراه شوید و او را بشناسید با ما تماس بگیرید. تیم اسمیرنا آماده خدمت به شما عزیزان است تا شما را در این سفر همراهی کند. فراموش نکنید او منتظر شماست. در هر شرایطی که هستید.



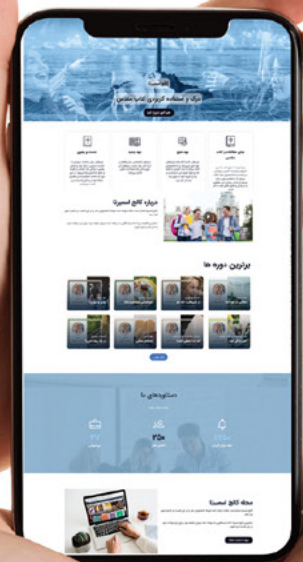
(+1) 770 268 91 76
(+1) 469 793 96 88
(+90) 534 269 75 45



smyrnacollege@gmail.com
info@jubalbandministries.org

در نسخه دیجیتالی مجله فرهنگ و هنر اسمیرنا کافیت روی آدرس‌ها کلیک کنید تا به طور مستقیم وارد شوید.

کالج اسمیرنا



انتشارات اسمیرنا



برای دریافت نسخه دیجیتالی و چاپی کتاب زن و دیگر کتابهای انتشارات اسمیرنا با ما تماس بگیرید.



با ما تماس بگیرید





www.smyrna-magazine.com

Copyright©2025 by JBM

Presented By Jubal Band Ministries

JUBAL BAND presents : The Monthly magazine in Persian that promotes the biblical faith and Iranian Christian culture

please contact with us by : (+1) 770 268 91 76 - (+1) 469 793 96 88 - (+90) 534 269 75 45

